جنگهای ایران وروم

دهه‌های نیمهٔ اول آخرین قرنِ پ‌م مصادف بود با آغاز دخالتهای رومیان در امور آسیای‌صغیر و تلاششان برای اینکه در این نقطه ازآسیا پیشروی کنند. در این‌زمان درآسیای‌صغیر، علاوه بر ارمنستان و چند کشور کوچک یونانی‌نشین درسواحل دریای سیاه و دریای مدیترانه، دوکشور ایرانی‌نشین نیز وجود داشت که یکی **پونت** و دیگری **کاپادوکیه** بود. پونت و کاپادوکیه در اصل یک کشور بود که در حوالی ۵۸۵ پ‌م توسط دولت ماد تشکیل شد، و نامِ ایرانیش **کت‌پَتوکه** بود. این سرزمین دراوائل قرن هفتم پ‌م توسط بخشی از سکاهای ایرانی‌زبان موسوم به‌قبائل گوم‌مِری آباد شده بود. نام کشوری تحت عنوان پونت در اسناد هخامنشی نیامده و این بدان مفهوم است که تا حملهٔ اسکندر به‌ایران این دوکشور یک شهریارنشین (خشتره‌پاو) بوده است. عرصهٔ کاپادوکیه از مرزهای غربی ارمنستان و جنوب تراپیزونت (طرابزون) تا رود هالیس (قزل‌ایرماق) در شرق آنکارا و مرزهای شرقی کیلیکه در ناحیهٔ کونیا (قونیه) گسترده بود؛ و شهرهائی که اکنون قیصریه و ملاطیه و سیواس و دیاربکر نام دارند و درترکیه واقع شده‌اند دردرون کاپادوکیه قرار میگرفتند.

کاپادوکیه درزمان هخامنشی توسط شهریارانی اداره میشد که زیرنظر شهریار لیدیا بودند. ظاهرا از اوائل قرن چهارم پ‌م و درپی اصلاحات سیاسی و نظامی اردشیر دوم درآسیای صغیر که پیامد شورش کوروش کهتر بود، این کشور به‌صورت یک شهریارنشین مشخص و بدون ارتباط با لیدیا به‌حیات سیاسیش ادامه داد. بنظر میرسد که شهریار هخامنشی کاپادوکیه در زمان سلطنت داریوش سوم با شاهنشاه در اختلاف بود، و درجنگ شاهنشاه با اسکندر دخالت نکرد. اسکندر ازاین اختلاف مطلع بود و چون برای رسیدن به شام و مصر عجله داشت، پس ازآنکه کیلیکه را گرفت و پیروزی بزرگِ ایسوس را حاصل کرد، بدون آنکه به کاپادوکیه توجه کند راهی سوریه شد. چه بسا که مذاکراتی نیز میان اسکندر و شهریار کاپادوکیه صورت گرفت؛ و درنتیجه شهریاریِ کاپادوکیه پس از انقراض شاهنشاهی ایران همچنان برپا ماند، و با اسکندر وارد پیمانِ دوستی شد. اندکی پس از برافتادن دولت هخامنشی ما نام کشور پونت را درکنار نام کاپادوکیه

می‌بینیم، و این امر نشانگر آنست که به‌همراه انقراض دولت هخامنشی در کت‌پتوکه نزاع قدرت خاندانی اوج گرفت و کت‌پتوکه میان دو پادشاه همخاندان یا دوبرادر تقسیم گردید، که سهم یکی بخش شمالی و سهم دیگری بخش جنوبی شد. بخش شمالی را از این به‌بعد یونانیها کاپادوکیهٔ پونت (کاپادوکیه‌ی دریای سیاه) و به‌اختصار «پونت»، و بخش جنوبی را کاپادوکیه نامیدند.

پیمانِ دوستی کاپادوکیه با اسکندر دردوران سلوکیها نیز برجای خود ماند، و هردوکشور پونت و کاپادوکیه استقلالشان را حفظ کردند و در دست همان شاهان ایرانی سابق ماندند. پادشاهان پونت و شاهان کاپادوکیه با شاهان سلوکی روابط دوستانه برقرار کردند و این دوستیها به‌حدی بود که به‌پیمانهای وَصَلت شاهزادگان پونت و کاپادوکیه با دختران شاهان سلوکی انجامید. نخستین شاه کاپادوکیه **آریارات اول** (متوفی ۳۲۲ پ‌م)،[۱] و نخستین شاه پونت **مهرداد اول** (متوفی ۳۰۱ پ‌م) بود. نیرومندترین پادشاه پونت **مهرداد ششم** (۱۲۱- ۶۳ پ‌م) معاصر **مهرداد دوم** پهلوی بود. همانگونه که پادشاهان پارت لقب ارشک داشتند، پادشاهان کاپادوکیه لقب آریارات بر خودشان نهاده بودند. آخرین آریارات کاپادوکیه معاصر مهرداد ششم پونت و مهرداد دوم پهلوی بود.

در سلطنت مهردادِ ششم پونت، سیاست گسترش‌طلبی رومیان متوجه آسیای‌صغیر شد. مهرداد ششم اندیشهٔ الحاق کاپادوکیه و تشکیل کاپادوکیهٔ بزرگ را درسر می‌پروراند. او با این هدف بر کاپادوکیه دست یافت و چون خود را وارث شاهنشاهی نیاکانش- شاهنشاهان هخامنشی- میدانست و درعین حال ازطرف مادر به‌خاندان سلوکی منسوب میشد، دخالت رومیان در آسیا را نابجا می‌پنداشت، و برآن شد که سرزمینهائی را که رومیان در آسیای‌صغیر به‌اشغال درآورده بودند از دست آنها بیرون بکشد. این پادشاه در اوائل سدهٔ پ‌م برنامهٔ تصرف سراسر آسیای‌صغیر را دنبال کرد و قلمروش را به‌کرانهٔ دریای ایژه رساند. در بهار ۸۸ پ‌م شکست سختی به‌سپاه رومی که درتلاش بازیابی آسیای صغیر بود وارد آورد، و درپی آن رومی‌ها را ازسراسر آسیای صغیر بیرون راند و پسرش را با یک سپاه بزرگ از یونانیها و ایرانیهای آسیای‌صغیر به‌اروپا فرستاد تا مقدونیه و یونان را ازدست رومیها بیرون بکشد. مردم یونان نیز از ستمهای رومیها درستوه

۱- آریارات یک نام ایرانی است و از دو بخش «آریا» و «رات» تشکیل شده است. معنای بخش اولش روشن است، و بخش دوم، ظاهرا، بعدها با اندکی تغییر به«راد» تغییرشکل داده است. ازاین نظر، شکل کنونی این اسم را میتوان «آریاراد» یعنی «رادمرد آریائی» دانست.

بودند و سپاه مهرداد ششم درسال ۸۷ با برخورداری ازحمایت یونانیان برتراکیه و یونان و اسپارت دست یافت. دوسال بعد رومیها حملهٔ متقابل به‌یونان را آغازکردند و شکستی بر مهرداد ششم و حامیان یونانیش وارد ساختند. سپس در اسپارت نیز بر سپاه مهرداد شکست آمد، و تا سال ۸۴ پ‌م یونان مجددا به‌دست رومیان افتاد؛ و چون سپاه مهرداد در اثراین شکستها تضعیف شده بود، رومیان وارد آسیای صغیر شدند و طبق پیمان صلحی که میان پونت و روم بسته شد مهرداد ششم از بخشی از فتوحاتش دست کشید و یک غرامت جنگی معادل سه هزار تالان به‌دولت روم پرداخت. ده‌سال بعد مهرداد مجددا با رومیان وارد جنگ شد و این‌بار نیز شکست خورد و مجبور شد به‌ارمنستان- نزد تیگران شاه این کشورکه دامادش بود- بگریزد. رومیها بخشی از سواحل پونت بر دریای سیاه را گرفتند و از تیگران خواستار شدند که مهرداد را به‌آنها تسلیم کند، و چون تیگران به‌آنها پاسخی نداد، رومیان به‌ارمنستان لشکر کشیدند. وحشیگریهای رومیان در آسیای صغیر نارضایتی شدید مردم از رومیان را باعث شد و رومیان درحمله به‌ارمنستان نتوانستند کاری از پیش ببرند. درمیان جنگهای روم و ارمنستان مهرداد ششمِ کاپادوکیه با یک سپاهی به‌کشورش برگشت و رومیها را ازپونت بیرون کرد. در سال۷۳ سراسر پونت و کاپادوکیه به‌تصرف مهرداد درآمد.

درایران، پس ازمهرداد بزرگ، مهستان (شورای کلانترانِ پارت) درانتخاب شاهنشاه با اشکالاتی مواجه شد و درخلال سالهای اندکی چند پادشاه جابجا شدند که درمیان اینها **سنتروک** و **فرهاد سوم** و **مهرداد سوم** با لقب اشکهای دهم تا دوازدهم (۷۶- ۵۵ پ‌م) شهرت دارند. این وضع یکنوع عدم ثبات سیاسی را درکشور پدید آورده سبب تضعیف دولت پارت شد و پیامدهای خطرآفرینی را در ارمنستان و کاپادوکیه به‌دنبال آورده فرصت به رومیان داد که در آسیای‌صغیر به تاخت و تاز پرداخته نقشه‌های شومشان را در اشغال سرزمینهائی که میراث هلنی‌ها درآسیا مینامیدند دنبال کنند.

در سال۶۶ پ‌م **پومپه** سردار معروف رومی با تیگران- شاه ارمنستان- روابطی برقرار کرد و به‌او وعده داد که درتصرف ارمنستان صغیر- در جنوب کاپادوکیه- به‌او کمک کند. پومپه همچنین به‌بهانهٔ حمایت از یک مدعی سلطنت در کاپادوکیه به‌نام **آریوبرزن** پونت را مورد حمله قرار داد. پومپه که سرداری غدار و دروغگو بود با شاهنشاه ایران فرهاد سوم (اشک یازدهم) نیز وارد مذاکره شد و طبق عهدنامه‌ئی که میان ایران و روم به‌امضا رسید پومپه تعهد سپرد که از دخالت در امور ارمنستان خودداری ورزد، و از ایران نیز تعهد گرفت که در امور پونت دخالت

نکند. آریوبرزن و هوادارانش با پشتگرمی ازحمایتی که پومپه به‌آنان وعده داده بود، و غافل ازآنکه رومیان به‌هیچ عهد و پیمانی پابند نیستند و وقتی پومپه پیروز شود استقلال آنها برای همیشه ازبین خواهد رفت، در لشکرکشی پومپه به‌پونت شرکت کردند. مهرداد ششم پس از مقاومتهای جانانه از پومپه شکست خورد و به‌ارمنستان گریخت. پومپه به‌رغم پیمانی که با ایران منعقد کرده بود که در امور ارمنستان مداخلت نکند، شاه ارمنستان را تحریک به‌جدایی ازایران میکرد؛ و تیگران به‌وعده‌های دروغین پومپه چشم امید داشت، و به‌همین امید به‌مهرداد پناه نداد و مهرداد به‌قفقاز گریخت و ازآنجا به‌شبه‌جزیرهٔ گریمه[۱] (اکنون قریمه) رفت که بخشی ازمتصرفات خودش به‌شمار می‌آمد و دردست پسرش **فرناک** (پَرَه‌ناکَه) بود. مهرداد در گریمه تصمیم به‌حمله به‌ایتالیا گرفت و چون پسرش با او مخالفت میورزید اورا برکنار کرد و یک سپاه ۳۶۰۰۰ نفری از مردمِ گریمه و خویشانِ آنها که در شمال دریای سیاه بودند ترتیب داد و نیروی دریایی قابل توجهی فراهم آورد. ولی در این حال با شورش پسرش- فرناک- مواجه شد که فریب پومپه را خورده مخفیانه با او همپیمان شده بود، و تصمیم داشت که پدر را از گریمه اخراج کند. مهرداد ششم که پیرمردی در آستانهٔ هفتاد سالگی بود از شدت اندوه ناشی ازخیانت پسرش که با دشمن ملک و ملتش همپیمان شده بود زهر خورده خودکشی کرد. دو دختر او نیز- که یکی نامزد شاه مصر و دیگری نامزد شاه قبرص بود- به‌همراه وی زهر خوردند. فرناک برای جلب رضایت پومپه- که اینک فاتح انتاکیه به‌شمار میرفت- نعش پدر را به‌نزد او فرستاد (۶۳ پ‌م). در این‌زمان فرناک دست‌نشاندهٔ رومیها گردید و کشورش عملا بخشی ازکشور روم شد. لازم به‌یادآوری است که پومپه پس ازتصرف کاپادوکیه وارد شام شد و درسال ۶۴ پ‌م انتاکیه را گرفته دولت سلوکی را برانداخت و درپی آن سراسر سوریه و فلسطین و فینیقیه را به‌تصرف درآورد و ازاین‌پس امپراطوری روم در غرب فرات با ایران همسایه شد.

پومپه که از فتوحاتش درآسیای‌صغیر و شام گرفتار بیماری غرور شده بود، در رؤیای آن بود که به‌ارمنستان و میانرودان حمله‌ور شده آن سرزمینها را ضمیمهٔ امپراطوری روم سازد. او به‌این هدف با شماری از شهریاران محلی در میانرودان و خوزستان مناسباتی نهانی برقرار کرده به‌آنان

۱- در سخن از دورانِ مادها از قبائل آریائی موسوم به‌گومِری یاد شد. اینها همان قومی بودند که در سنگنبشته‌های داریوش بزرگ با نام «سکاهای پشت دریا» ذکر شده بودند. ظاهرا شبه‌جزیرهٔ گریمه (قریمه) نامش را ازهمین قبائل گومِری گرفته بوده و بعدها درزمان یونانیها با اندکی تحریف بصورتِ گریمه درآمده بوده است.

وعده‌های دروغینی از قبیل وعده‌هائی داد که سلفش اسکندر به‌بسیاری از شهریاران مخالف داریوش سوم داده به‌آنان ایحاء کرده بود که میخواهد به‌آنها کمک کند تا در سرزمینهایشان به‌استقلال سلطنت کنند. پومپه با چنین تماسها و وعده‌هائی زمینه را به‌خیال خودش برای حمله به‌ایران آماده کرد. او با این خیال که اگر در آن شرائط به‌ایران حمله کند حتما به‌پیروزی خواهد رسید برآن شد که شاه ایران را به‌جنگ بکشاند. او برخلاف تعهدی که به‌ایران داده بود به‌ارمنستان لشکر کشید و در ارمنستان یک شاه دست نشانده برسرکار آورد، و سپس به‌این بهانه که **آمیدا** (آمُد در دیاربکر کنونی) در دوره‌های دوری متعلق به‌ارمنستان بوده لشکری به‌این ناحیه گسیل کرد و آمیدا را گرفته ضمیمهٔ ارمنستان کرد که درآن وقت به‌صورت دولت دست‌نشاندهٔ پومپه درآمده بود. فرهاد سوم که به‌سبب گرفتاریهای داخلیش نمیخواست یا نمیتوانست با پومپه وارد جنگ شود، کوشید که با ارسال یک هیئت دیپلماتیک با او وارد مذاکره گردد و تعهدات گذشته مبنی بر عدم دخالت در امور ارمنستان را به‌او یادآوری کند. ولی پومپه آنقدر مغرور شده بود که فرستادگان اعزامی شاهنشاه را به‌حضور نپذیرفت و چنین وانمود کرد که امپراطوری روم وارث متصرفات اسکندر در سراسر آسیا است و او دولت ایران را به‌رسمیت نمیشناسد و فرهاد را پادشاه ایران نمیداند.

مهرداد چهارم و اُرُد اول

چونکه فرهاد سوم در مقابله با رومیان تجاوزگر متردد بود، و آمیدا به‌اشغال رومیان درآمده ضمیمهٔ ارمنستان شده بود و رومی‌ها ایران را تهدید میکردند، مهستان ایران وی‌را در سال ۶۰ پ‌م بازداشت و برکنار کرد؛ و پسرش مهرداد را به‌تخت نشاند. مهرداد چهارم بی‌درنگ به‌آسیای صغیر لشکر کشید و آمیدا را پس گرفته به‌ایران برگشت. ولی پس ازاین پیروزی برادرش اُرُد با او در اختلاف افتاد. مهستان برای حل اختلاف دوبرادر دست به‌کار شد. و چون نتوانست اختلاف را ازمیان ببرد، مهرداد را برکنار کرده **اُرُد** را شاهنشاه کرد و مهرداد را به‌پادشاهی آذربایجان و میانرودان منصوب کرد. مهرداد به‌میانرودان رفته در شهر سلوکیه مستقر گردید. اندکی بعد باز اختلاف دوبرادر ازسر گرفته شد. علت این اختلافها ظاهرا عدم تمایل مهرداد برای بیرون راندن رومیها از شرق آسیای صغیر بود. مهرداد در سال ۵۵ پ‌م توسط **سورنا** سردار نامی ایران بازداشت شد، و مهستانِ ایران وی‌را به‌اتهام خیانت به‌کشور و تلاش برای تبانی با رومیان و پناهندگی به‌آنها اعدام کرد.

روی کار آمدن **ارد اول** مصادف بود با زمانی که ارتش روم به‌حد اعلای نیرومندی

رسیده مرزهای امپراطوری در غربْ گسترش بسیار زیادی یافته بود، و بخش اعظم آسیای صغیر بعلاوه سراسر سوریه و فینیقیه درتصرف رومیان بود. در این‌زمان سه سردار نامداد تاریخ امپراطوری رومْ فرماندهی ارتش را در سه نقطه از امپراطوری پهناور روم در دست داشتند؛ یکی **پومپه** بود که در رم استقرار داشت و اسپانیا نیز به‌او واگذار شده بود؛ دیگر **کراسوس** که فرمانروای سوریه شده بود؛ و سومی **یولیوس سزار**- فاتح گال (بعدها: فرانسه)- که فرمانروای بخش وسطای امپراطوری روم بود.

ارد اول در این مقطع حساس تاریخی که چنین مردان زورمندی فرماندهی کارگاه نظامی امپراطوری روم را دردست داشتند لیاقت آن‌را داشت که شاهنشاه ایران گردد. کراسوس همینکه وارد سوریه شد خودش را برای تجاوز به‌خاک ایران آماده ساخت و به‌طرف میانرودان حرکت کرده از فرات گذشته چند آبادی آرامی‌نشین را در میانرودان به‌باد غارت داد و مردمشان را با خود به‌سوریه برده به‌فروش رساند. این عمل او که در حد یک راهزنی بیشتر نبود در حکم اعلان جنگ به‌ایران به‌شمار میرفت. شاهنشاه یک هیئتی را به‌انتاکیه فرستاد و ازکراسوس خواست که دسته‌جاتی را که در آبادیهای تاراج‌شدۀ میانرودان گماشته است فراخوانَد و از فکر جنگ با ایران منصرف شود. کراسوس به‌این هیئت جواب داد که پاسخ شاه پارت را در سلوکیه خواهد داد. پلوتارک مینویسد که رئیس هیئت اعزامی شاهنشاه که مردی سالخورده بود، کف دستش را با تبسم و تمسخر به‌کراسوس نشان داده گفت: «اگر در این کف دست موئی می‌بینی سلوکیه را خواهی دید».[1] این پاسخ ساده و کوتاه و قاطع و روشن به‌حدی افسران رومی را ترساند که بعد ازآن فالبینها و غیبگوهای رومی به‌کراسوس میگفتند که خدایان راضی نیستند که وی به‌ایران لشکر بکشد، و اگر چنین شود ممکن است فاجعه‌ئی رخ دهد و رومیان چیزهائی ببینند که خشنودشان نسازد. داستان چابکی و مهارت پارتیها در جنگ وگریز هم درمیان افسران رومی پیچید و همگان را از ایرانیان در وحشت فرو برد. ولی کراسوس برآن بود که میانرودان را بگیرد؛ و به‌مشورتها بهائی نمیداد.[2]

کراسوس مرد عجیبی بود. او در سوریه معابد را تاراج میکرد و ثروتهای این معابد را به‌خانه‌اش منتقل میساخت. او دسته‌جات مسلح به‌آبادیهای سوریه میفرستاد تا ازمردم شهرها و روستاها اخاذی کنند و به‌آنها دستور میداد مردم را برای خدمت سربازی بازداشت کرده به‌نزد او

۱- پلوتارک، کراسوس، ۲۲.

۲- همان، ۲۳.

بیاورند. وقتی افراد در حضور او قرار میگرفتند، او به‌همه پیشنهاد میکرد که برای پرداخت مبلغی مال به‌او تعهد بسپارند و به خانه‌هایشان برگشته این مال را برایش بفرستند تا ازخدمت سربازی معاف شوند. این یک اخاذی پلید بود که از هرسو به‌آن بنگریم جز این نمیتوان گفت که رومیان حاکم بر شام به‌جز تاراج اموال مردم هیچ هدفی نداشته‌اند، و به‌هرحال هیچگونه هدف تمدنی در دستگاه حاکمیت رومی شام وجود نداشته است. هرچند که مورخان دربارهٔ کراسوس این را نوشته‌اند، ولی حقیقت آنست که سلوکیهای پیش از او که در پادگانها مستقر بودند و ازاین پادگانها سرزمینهای خاورمیانه را اداره میکردند هم به‌جز چنین زورگویان و باجگیرانی نبودند.

شاهنشاه ارد که جنگ را گریزناپذیر میدید سپهسالار **سورنا** را با یک سپاه به‌سلوکیه فرستاد، و خود برای گوشمال دادن **ارته‌باد** شاه ارمنستان- که فریب رومیان را خورده و وعدهٔ کمک به کراسوس داده بود- به‌ارمنستان لشکر کشید. کراسوس قبل از حرکت به‌میانرودان ارته‌باد را به‌انتاکیه فراخوانده بود و ارته‌باد به‌او وعده داده بود که نیروهایش را در اختیار او قرار خواهد داد. کراسوس با سپاه عظیمی ازفرات عبور کرد و چون میدید که سربازانش از ایرانیان درهراسند پل پشت سر را خراب کرده به‌سربازانش گفت که راه بازگشت مسدود است و باید تا پیروزی نهایی بجنگند. سورنا میدانست که رومیان عادت دارند که آبادیها را مورد حمله قرار داده تاراج وکشتار کنند. او برای اینکه مانع ازاین اقدام رومیان شود نقشه‌ئی چیده بود بسیار ماهرانه و کارآمد و فرساینده که امکان هرگونه عملی را از کراسوس میگرفت. گزارشی را پلوتارک نقل کرده که نشان میدهد کراسوس در میانرودان به‌دامی گرفتار آمد که سورنا برایش چیده بود. این گزارش چنین است که وقتی کراسوس میخواست از فرات عبور کند، رئیس یکی از قبائل عرب بیابانهای غرب فرات میانه به‌نزد وی رفته ابراز اطاعت کرد و به‌او خبر داد که شاه ایران ازاین سرزمین به‌دور است و سورنا با یک سپاه کوچکی در آن نزدیکیها اردو زده است، و باید تا سورنا به‌خودش بیاید کراسوس بر او بتازد و سپاه ایران را تارومار کند و به‌شاه فرصت ندهد که به‌او بپیوندد. او به‌کراسوس توصیه کرد که به‌راهنمایی او از بی‌راهه‌ها خودش را به‌سورنا برساند. این مرد عرب کراسوس و لشکرش را به‌زمینی درناحیهٔ فرات میانه هدایت کرد که کاملا بی‌آب و گیاه بود و سپاه را از نظر خواربار در تنگنا قرار میداد. کراسوس بنا بر وعده‌ئی که از شاه ارمنستان دریافت کرده بود، غافل از آنکه حملهٔ شاهنشاه به‌ارمنستان ارته‌باد را گرفتار مشکل خودش ساخته است، منتظر بود که هرچه زودتر ارمنیها از شمال حمله به‌میانرودان را آغاز کنند. در این حین مأموران ارته‌باد سر رسیدند و از کراسوس درخواست کردند که برای حمایت از ارمنستان در

برابر شاهنشاه به‌سوی ارمنستان بشتابد. کراسوس که در بیابانهای شرقی شام سرگردان بود و سربازانش خسته و تشنه و ناراضی شده بودند دیوانه‌وار برسر فرستادگان ارته‌باد فریاد زد که من به‌زودی به ارمنستان خواهم آمد ولی نه برای کمک به‌ارته‌باد بلکه برای انتقام کشیدن از اوکه به‌من خیانت کرده است. مرد عرب همچنان کراسوس و لشکرش را به‌درون بیابان به‌پیش میراند، و وقتی مورد مؤاخذه قرار میگرفت با حیله‌های گوناگون به‌کراسوس دلداری میداد که به‌زودی این بیابان به‌پایان خواهد رسید و او با سورنا ملاقات خواهد کرد و سورنا را شکست خواهد داد. او رومیان را تا کنار قرارگاه سپاه ایران درحوالی حران به‌پیش برد.[۱] گزارشهای پلوتارک از جنگ کراسوس و سورنا نشان میدهد که این محل همان نقطه‌ئی بود که خود کراسوس قبلا برای رویارویی با سورنا در نظر گرفته بود. از فحوای این گزارش چنین برمی‌آید که کراسوس قبلا توسط مأمورانش با رهبران جماعت یونانی ساکن حران تماس گرفته آنها را با خودش هماهنگ ساخته بوده و نقشه‌اش آن بوده که درنزدیکی حران با شاهنشاه درگیر شود. این موضوع را اندکی پائینتر خواهیم دید.

کراسوس درخرداد ۵۳ پ‌م دردشتی درحوالی حران با سپاهیان ایران روبرو شد. پلوتارک در توصیف جنگجویان ایرانی در این جنگ میگوید آنها به‌حدی در تیراندازی مهارت داشتند که هیچ تیری ازآنها به‌خطا نمیرفت و چنان قدرتی در تیراندازی داشتند که گاه با یک تیر تن دو سپاهی رومی را بهم میدوختند. در روز اول نبرد پسرکراسوس که دلیرترین فرمانده سپاه او بود به‌کشتن رفت و کمتر فردی ازسپاه کراسوس تیرنخورده و بی‌گزند ماند. و چون تیر تا عمق گوشت و استخوان فرو میرفت برکندنش غیر ممکن بود، زیرا پاره‌های بزرگی ازگوشت را با خودش برمیکند و سبب میشد که تیرخورده ساعتها در زیر شکنجهٔ شدید بماند و هیچ کاری از دست کسی برایش ساخته نباشد. رومیها وقتی تیر میخوردند برای اینکه زودتر بمیرند از دوستانشان میخواستند که آنها را بکشند، یا خودشان را به‌زیر دست و پای اسبان ایرانیان می‌افکندند تا زودتر کشته شوند و از تحمل درد برهند.[۲]

چون شب فرارسید و دولشکر به‌اردوهایشان برگشتند کراسوس تصمیم به‌فرار گرفت. او ابتدا بخشی از زبده‌ترین افرادش را به‌حران فرستاد. فرمانده پادگان شهر که یونانی و هوادار رومیان بود این دسته را به‌شهر راه داد. کراسوس نیز با استفاده از تاریکی شب به‌درون شهر

۱- همان، ۲۶- ۲۸.

۲- پلوتارک، کراسوس/ ۳۲- ۳۵.

گریخت. دسته‌هائی از سپاه او در بیابان سرگردان ماندند و نتوانستند راه رسیدن به‌شهر را بیابند. روز بعد سورنا ۴۰۰۰ تن از زخمیان رومی را که هنوز زنده مانده بودند ازسر ترحم کشت تا بیشتر زجر نکشند، و سپاهیانش را به‌تعقیب فراریان فرستاد. دسته‌جات سرگردان رومی درگوشه وکنار بیابان جنوبِ حران به‌دام دسته‌جات سورنا یا قبائل عرب افتادند و همه به‌هلاکت رسیدند. کسانی ازمردم حران بنا به‌رهنمود کراسوس و دوستان یونانیش شایع کردند که کراسوس فرار کرده و به‌حران وارد نشده و اندکی ازافراد او درحران هستند. سورنا بجای اینکه فریب این شایعات را بخورد چند عرب را به‌درون شهر فرستاد تا شایع کنند که سورنا قصد جنگیدن با فراریان ندارد و مایل است که کراسوس را ببیند و با او مذاکره کرده به‌او اجازه دهد که به‌سوریه برگردد. کاسیوس- برجسته‌ترین افسر سپاه کراسوس- این افراد را دید و به‌آنها رهنمود داد که به‌سورنا برسانند که کراسوس میخواهد محل و روز مذاکره را بداند. سورنا به‌این وسیله اطمینان یافت که کراسوس در شهر است و فرار نکرده است. روز دیگر سورنا شهر را در محاصره گرفت و خواستار تسلیم کراسوس شد. کراسوس که به‌شدت از سورنا وحشت داشت در پایان آن روز در تاریکی شب از شهر گریخت.

پلوتارک برای اینکه رشادت رومیان را نشان دهد افسانه‌هائی دربارهٔ سرنوشت کراسوس نوشته است که با وجود همهٔ تلاشهایش برای واقعی نشان دادن اینها باز هم موفق نبوده است.[1] این روایت نشان میدهد که کراسوس و افرادش در تاریکی از حران گریختند ولی روز بعد به‌دام سورنا افتادند و شماری کشته شدند و کراسوس به‌اسارت درآمده به‌سلوکیه برده شده به‌دار زده شد. فقط کاسیوس توانست با بخشی از سربازان رومی به‌ماورای فرات بگریزد و جان به‌در ببرد. چون داستان اسارت و به‌نمایش نهادن کراسوس در سلوکیه بسیار شهرت داشته و پلوتارک نمیتوانسته آن‌را کتمان کند، چنین حکایت کرده که کراسوس در حینی که خود را به‌سورنا تسلیم کرده بود به‌قتل رسید، و شخص دیگری را به‌نام کراسوس در سلوکیه به‌نمایش نهادند تا جماعات یونانی شهر که نسبت به‌رومیان هواداری نشان میدادند، او را ببینند وگمان کنند که خود کراسوس است.

یونانیان و رومیها عادت داشتند که وقتی سردار یا شاهی را شکست میدادند و دستگیر میکردند اورا در شهرها به‌نمایش مینهادند و روسپی‌ها و بدکاران را جمع میکردند تا آنها را مسخره کنند و ذلیل سازند. در ایران نیز از زمان هخامنشی رهبران نیرومند شورشی را به‌نمایش

۱- همان، ۳۹- ۴۳ .

مینهادند، ولی رسم ذلیل کردن آنها وجود نداشت، و حد اکثر همان بود که داریوش در کتیبه‌اش ازآن یاد کرده و نوشته است که دو نفر از شورشیان را برای آنکه لشکریان ببینندشان در کنار دروازهٔ کاخ بسته داشته است. کراسوس را سورنا به‌دوعلت در سلوکیه به‌نمایش نهاد: یکی آنکه کراسوس به‌فرستادگان شاهنشاه گفته بود که او درسلوکیه با اُرد روبرو خواهد شد، و اکنون سورنا میخواست به‌آن اهانت وی پاسخ داده باشد. و دیگر آنکه جماعات یونانی که در سلوکیه اسکان داشتند هوادار رومیها بودند، و سورنا خواست با این کارش به‌این بیگانگان بفهماند که رومیها راهی برای دستیابی به‌ایران نخواهند یافت و آنها باید امیدشان را از رومیها برکنند و ایران را وطن خویش بدانند و شاهنشاه ایران را سرپرست خویش بشمارند.

به هرحال در این جنگ نیروی کراسوس در هم شکسته شد، کراسوس کشته شد، افزون بر بیست هزار تن ازجنگندگانش کشته شدند و بیش از ده هزار تن به‌اسارت افتادند. ولی با وجودی که جماعت یونانی حران به‌ایران خیانت کرده ازکراسوس حمایت کرده وی‌را درپناه گرفته دروازهٔ شهر را بر رویش گشوده بودند تا به‌آسانی وارد شهر شود، سورنا آنقدر بزرگوار بود که در مقابل این خیانت بزرگ اغماض کرد و نه تنها به‌یونانیان حران تعرضی ننمود بلکه این خیانت را به‌فراموشی سپرد.

سورنا سر کراسوس را برای شاهنشاه **ارد** به‌ارمنستان فرستاد. شاهنشاه در این‌زمان سرکشان ارمنستان را به‌اطاعت کشیده با شاه ارمنستان پیمان بسته خواهر وی‌را برای خودش خواستگاری کرده و در ارمنستان مشغول برگزاری مراسم جشن شادی بود.[1] جماعات یونانی ساکن در ایران که برای امرار معاششان به‌کارهائی چون نوازندگی و مجلس‌آرایی مشغول میشدند، در این جشنها شرکت داشتند و بزمهای شاه ارمنستان را با نوازندگی وآوازخوانی و نمایشهای دلقکی گرم میداشتند.

کراسوس جسور و مغرور اندکی پیش ازشکست مفتضحانه‌اش در ایران، خودش را امپراطور روم خوانده بود و خیال میکرد برترین شخصیت جهان متمدن است و در رؤیایش خودش را مالك سرزمین اهورایی ایران میدید و خیال میکرد روزی خواهد توانست مجسمه‌های خدایان رومیان را در خاك ایران برافرازد و تمدن معنویت‌آفرین ایران را با بت‌پرستی رومیان بیالاید، وکاری را که اسکندر و جانشینانش ناتمام گذاشته بودند به‌اتمام برساند. ولی در بیابانهای حران نه تنها آرزوهای کراسوس بلکه همهٔ آرزوهای رومیان متجاوز نقشِ شوره‌زار شد و ازمیان

۱- همان، ۴۳ .

رفت، و ایران همچنان سربلند و پرافتخار در صحنهٔ تاریخ بشریت وجغرافیای تمدن باقی ماند تا به‌نقش انسان‌سازی خویش ادامه دهد.

اثری که شکست کراسوس در امپراطوری روم نهاد آن بود که چون ازسه رقیب نیرومند یکی- یعنی کراسوس- ازبین رفته بود، یولیوس سزار و پومپه را برای تصرف مقام امپراطوری به‌جان یکدیگر افکند و روم وارد یک دوره جنگهای داخلی شد. پومپه با شاهنشاه درارتباط شد تا در صورت شکست از یولیوس سزار بتواند در ایران جائی برای پناه گرفتن داشته باشد. او در سال ۴۸ پ‌م ازسزار شکست قطعی یافت. چهارسال پس ازاین هم سزار را مخالفانش ازمیان برداشتند و روم وارد دوران نوینی از جنگهای داخلی شد. کاسیوس که از سرداران رشید کراسوس بود و در قتل سزار نقش عمده ایفا کرده بود سوریه را به‌خود اختصاص داد، و اوکتاویوس و آنتونیوس و لیبدوس چون هیچکدامشان حاضر نبود فرماندهی دیگری را بپذیرد، با اشتراک مساعی یکدیگر ادارهٔ امپراطوری را به‌دست گرفتند. ولی به‌عادت رومیان نتوانستند با هم کنار آیند و برای ازمیان برداشتن یکدیگر وارد دورانی از ئوطئه شدند.

اکتاویوس در ایتالیا مستقر بود و آنتونیوس در مصر مشغول تاراج آن کشور بود. یکی از افسران رومی به‌نام لابینیوس که کاسیوس وی‌را به‌عنواس سفیر به‌ایران فرستاده بود درجریان این رخدادها در ایران ماندگار شد و به‌فکر افتاد که به‌یاری ایران بر سوریه دست یابد. **پاکور** پسر ارد اول به‌تشویق این مرد در سال ۴۰ پ‌م سپاه عظیمی برداشته همراه این مرد ازفرات گذشته تا انتاکیه پیش رفت و بعد ازآن سوریه و لبنان را گرفت. تنها شهر صور که دردست جنگندگان محلی اداره میشد در برابر پاکور مقاومت نشان داد و پاکور نتوانست برآن دست یابد. پاکور همچنین کشور کوچک یهودا را نیز متصرف شد و یک حاکمیت خودمختار یهودی را در آن سرزمین تشکیل داد. پاکور ولابینیوس پس ازآن متوجه آسیای‌صغیر شدند و سراسر آسیای‌صغیر را گرفته تا سواحل دریای ایژه پیش رفتند. پاکور بعد از این فتوحات آسیای‌صغیر را به‌لابینیوس واگذاشت و خود با سپاهیانش به‌سوریه برگشت. چند ماه پس از این قضایا سردار رومی موسوم به‌وینتیدیوس به‌فرمان آنتونیوس به‌آسیای‌صغیر گسیل شد. لابینیوس نتوانست دربرابر وینتیدیوس ایستادگی کند و به‌کیلیکیه عقب‌نشینی کرد. رومیان وی‌را تعقیب کردند، و او در کیلیکیه نیز شکست یافت و به‌اسارت درآمده به‌قتل رسید. وینتیدیوس به‌زودی (۳۹ پ‌م) پاکور را در سوریه شکست داد، پاکور به‌قتل رسید و سپاهیانش متواری شدند. به‌دنبال این پیشامدها طبق قرارداد صلحی که میان ایران و روم منعقد شد، مرز میان ایران و روم مجددا درماورای حران به‌فرات محدود گردید و

شهر کرکمیش برکرانۀ غربیِ فراتِ میانه که مدتی دراشغال رومیان بود به‌ایران برگردانده شد. ملت یهود در فلسطین نیز به جرم همکاری با ایرانیان به سختی تنبیه شدند، دولتی که تشکیل داده بودند مضمحل گردید، و معبدشان به‌کلی ویران شد.

ارد اول یکی از شاهنشاهان بزرگ ایران در آستانۀ قرن اول مسیحی بشمار میرود. او نه تنها دولت ایران را به‌نهایت نیرومندی رساند، بلکه با شکستهای سختی که به‌رومیان وارد آورد و با تهدیدهائی که متوجه سرزمینهای زیرسلطۀ رومیان در آسیای‌صغیر و شام کرد، توان ایران را در دفاع از مرزهایش در برابر اطماع امپراطوران روم به‌اثبات رساند و چنان کرد که برای مدتی این امپراطوران فکر دست‌اندازی به‌خاک ایران را از سرشان بیرون راندند و فقط در این اندیشه شدند که مرزهایشان را ازدست‌اندازی نیروهای ایرانی در امان بدارند. ارد برای آنکه به‌مرزهای امپراطوری روم نزدیکتر باشد و بهتر بتواند از تمامیت ایران حفاظت کند، پایتخت را از شرق کشور به‌میانرودان انتقال داد و درکنار شهر سلوکیه که از پادگانشهرهای قدیمی یونانیان بود، شهرِ هخامنشیِ **تیسپون** را نوسازی کرد و در آنجا مستقر شد. این شهر برکرانۀ دجله واقع شده بود و درواقع جانشین بابل قدیم هخامنشی به‌شمار میرفت که اندکی ازآن دورتر درجانب غرب و درکنار فرات قرار داشت. سلوکیها درحملات تاراجگرانه‌شان بابل را- که تا آخرین روزهای عمر دولت هخامنشی شکوه بسیاز زیادی داشت- از رونق افکنده بودند و در این‌زمان نیمه‌متروک مانده بود و بقایای جماعات بومی میانرودان در آن میزیستند. در اینکه پادگانهای سلوکی درهرجا بودند شهرهای اطراف را درخلال دهه‌های متمادی تاراج کرده از رونق افکندند تردیدی نیست. بابل نیز میتوانست یکی ازاین شهرهای تاراج‌شده و از رونق افتاده و نیمه‌ویران بوده باشد. درتوصیفی که از بابل عهد هخامنشی توسط مورخان یونانی به‌دست داده شده است، بابل یک شهر باشکوه و زیبا و ثروتمند است، ولی درزمان سلوکی‌ها دیگر از بابل خبری نیست؛ و این نمیتواند باشد مگر آنکه سلوکیها بابل را ویران کرده بوده باشند. یک داستان ویرانگری مقدونیها و یونانیها گزارش مورخان رومی دربارۀ ویرانی کامل شهر پرشکوه تبس- پایتخت کهن مصر- است. درگزارش تاسیتوس میخوانیم که وقتی مصر به‌دست رومیان افتاد آنچه از شهر کهنِ تبس باقی بود «ویرانه‌ئی بسیار وسیع» بود.[1] این درحالی بود که در تمام دوران هخامنشی شهر تبس همچنان بعنوان پایتخت مصر مانده و شکوه دیرینه را حفظ کرده بود.

۱- تاسیتوس، سالنامه Annals ، ۱ / ۶۰ .

فرهاد چهارم

ارد اول در سال۳۷ پ‌م به‌رأی مهستان برکنار شد و فرزندش فرهاد به‌جای او نشست. در این‌زمان آنتونیوس در مصر بسیار نیرومند بود،[۱] مصر و شام و آسیای‌صغیر و تمام اروپا در اطاعت دولت روم بودند. ولی در ایران با روی‌کار آمدن فرهاد چهارم آشفتگیهائی بروز کرد که سبب شد فرهاد چهارم همهٔ برادرانش را که بیست و نه نفر بودند ازمیان بردارد، و در این میان بسیاری از سپهداران پارتی نشانهٔ انتقام فرهاد گشتند و چنین مینمود که ایران وارد دورانی از ضعف بنیهٔ نظامی شده است. انتونیوس به‌امید بهره‌برداری از تزلزلی که در ایران بروز کرده بود، پس ازآنکه شاه ارمنستان را به‌وعدهٔ رساندنش به‌استقلال فریب داده با خودش همنوا ساخت، یک سپاه صد و سیزده هزار نفری را تهیه دید و ازراه ارمنستان به‌ایران لشکر کشیده وارد آذربایجان شده آبادیها را تاراج کرد و رجزخوانان و مغرور به‌جلو تاخت و مرکز شهریاری آذربایجان را در محاصره گرفت تا به‌خیال خام خودش این شهر را به‌سقوط بکشاند. در حالی‌که آنتونیوس خود را به‌پیروزی نهایی وگشودن مرکز آذربایجان نزدیک میدید، فرهاد چهارم با سپاهیان دلیر ایران برسرش تاخت. نخستین لشکر آنتونیوس به‌فرماندهی سرداری به‌نام تاتیانوس در دور اول نبرد ازپا درآمد و تاتیانوس و ده‌هزار تن به‌دست دلیران ایرانزمین برخاک هلاکت افتادند، و گروه بزرگی از جنگندگان رومی به‌اسارت سپاه ایران درآمدند. شاه فریبخوردهٔ ارمنستان چون اوضاع را نه به‌کام دید، با لشکر شانزده هزار نفریش از آنتونیوس جدا شده راه فرار به‌ارمنستان را در پیش گرفت. خود آنتونیوس نیز شبانه با بخش اعظم سپاهیانش راه فرار اختیار کرد، ولی یک روز بعد فرهاد چهارم و سپاه ایران به‌او رسیدند و همچون اجل برسرش ریختند؛ و چونکه رومیها در موضعی بودند که نسبت به‌ایرانیان برتری داشتند فرهاد نتوانست آنتونیوس را شکست دهد، و برای اینکه اورا در موضع مناسبتری به‌دام اندازد بعنوان عقب‌نشینی ازاو جدا شد و فرصت داد تا آنتونیوس همچنان به‌فرارش ادامه دهد. فرهاد دورادور وی‌را تعقیب میکرد. او در این اثنا به‌آنتونیوس پیغام داد که چرا به‌ایران لشکر کشیده و مرزهای ایران را مورد تجاوز قرار داده است؟ آنتونیوس پاسخ فرستاد که آمده است تا پرچمها و افتخاراتی که سورنا از کراسوس گرفته است را پس بگیرد. یعنی آنتونیوس به‌فرهاد فهماند که اگر این چیزها را به‌او بازپس دهد، وی خواهد توانست سرفرازانه به‌سوریه برگردد و مدعی شود که پیروزی را به‌دست آورده است. او درحقیقت به‌فرهاد چهارم فهماند که از ورای این حمله هدفی جز کسب افتخار نداشته است، و همینقدر که پرچمها

۱- این آنتونیوس همان عاشق کلیوپاترا است که داستانش معروف است.

و مدالهای کراسوس به‌او برگردانده شود برایش کافی خواهد بود که دربرابر رقیبان سیاسیش درمقام برتر قرار بگیرد و مقام امپراطوری را کسب کند.

آنتونیوس در این هنگام با رقیب نیرومندی چون یولیوس سزار طرف بود که به‌نوبهٔ خودش افتخارات زیادی به‌دست آورده بود و طالب آن بود که امپراطور روم شود. اگر آنتونیوس افتخاراتی بیش از او به‌دست می آورد میتوانست امپراطور روم شود. در روم معیار بزرگی یک شخص با ترازوی زور سنجیده میشد، وهرکس بیشتر تاراج و ویران میکرد و بیشتر مردم سرزمینها را میکشت، زورمندتر جلوه میکرد و بزرگتر پنداشته میشد و میگفتند که شایسته است تا امپراطور بشود. آنچه در ایران نژاد و بزرگی حقیقی بود در روم مفهومی نداشت. اصلا نژاد و بزرگی در روم شکل نگرفته بود تا مفهوم پیدا کند. همه‌چیز برمعیار زور مادی میچرخید و خرد و تدبیر و شعور و علم برای کسانی‌که ازسربازی به‌امپراطوری میرسیدند مقوله‌هائی درک‌ناشدنی بود. به‌همین سبب هم بود که همهٔ امپراطوران روم، به‌طور کلی، بی‌رحم و سنگدل و جهانسوز بودند و تا آخرین لحظهٔ حیاتشان به‌کشتن انسانها و تاراج کردن جماعات بشری و گردآوری اموال و املاک مشغول بودند و دمی از این کارهای ضدتمدنی و ضد انسانی و ضداخلاقی دست برنمیداشتند. به‌همین سبب بود که تمام معابد و مقابر در سرزمینهای تحت سلطهٔ رومیان به‌کلی تاراج شد، و گورستانهای فینیقیه و مصر به‌خاطر ربودن اموالی که درکنار لاشه‌های مردگان نهفته بود شکافته شد و اهرام و معابد مصر بی‌رحمانه مورد تخریب و دستبرد واقع شدند و صدها خروار ثروت ازدرون این گورستانها و معابد به‌تاراج رفت و به‌خانه‌های فرمانروایان رومی انتقال یافت. یک داستان دستبرد رومیان به‌گورهای مردگان در مصر کشف غارهائی در قرن حاضر است که هزاران جسد مومیایی را مصریان در آن زمان ازجاهای دوردستی آورده با شتاب بسیار در این غارها برروی هم انباشته بوده‌اند تا مورد تجاوز رومیان واقع نشوند.

آنتونیوس به‌کسب افتخار نیاز داشت ولی شاهنشاه به‌او پاسخ داد که چیزی به‌آنتونیوس داده نخواهد شد، و همینکه او جان خودش را بگیرد و از ایران خارج شود بزرگوارانه‌ترین چیزی است که ایرانیان به‌او داده‌اند. فرهاد البته نمیخواست که آنتونیوس با اینهمه سپاه به‌شام برگردد. از این سبب پیوسته راه را بر او می‌بست و دسته‌جاتی از دلیران ایرانزمین را برسرش میریخت و هربار چندهزار کشته از او میگرفت و به‌همین نسبت نیز زخمی میکرد، و آنگاه وی‌را به‌حال خود وامیگذاشت تا به‌راهش ادامه دهد. تعقیب مداوم فرهاد امکان اینکه آنتونیوس بتواند به‌آبادیهای سر راهش دستبرد بزنند و خواربار تاراج کند را سلب کرده بود. در شرائطی که این دشمن ایران و

ایرانی به‌ایرانزمین حمله‌ور شده بود، انسانی‌ترین کار دربرابر وی این بود که نگذارند دست او به‌خواربار برسد، تا افرادش از گرسنگی تلف شوند و ازآن به‌بعد هیچ سپهدار رومی در آرزوی دست‌اندازی به‌ایران نیفتد. این بود که کمبود آذوقه بتدریج درکاروان فراری آنتونیوس نمودار شد و ترس ازگرسنگی به‌خستگی فراریان افزوده شد و ناامیدیشان را دوچندان کرد. در این بین شبها دسته‌دسته درتاریکی ازاردوی آنتونیوس جدا شده راه فرار میگرفتند، ولی درراه به‌دام دسته‌جات ایرانی می‌افتادند و نابود میشدند. شمار بسیاری از افراد آنتونیوس دراثر ناامیدی و وحشتِ شدید کارشان به‌دیوانگی کشید. چون خواربار رومیان به‌ته رسید و حیواناتی که با خودشان داشتند نیز خوردند، راه دیگری جز خوردن هرچه بر سر راهشان می‌یافتند برایشان نمانده بود. ولی گیاه ایرانزمین برای این متجاوزان به‌زهر مبدل گردید و بخش زیادی از این سربازان در اثر خوردن گیاهان ایرانی زهری شدند ومردند. سپاهیان تعقیب‌کننده نیز به‌شدت آنها را رنج میدادند، و هربار در برابرشان ظاهر میشدند و برسرشان میریختند و کشتگانی ازآنها میگرفتند و عقب مینشستند و چنین وانمود میکردند که ازدست رومیها شکست یافته فرار میکنند. ولی یکی دومنزل دیگر دوباره در برابر دیدگانشان سبز میشدند و دیوانه‌شان میکردند.

آب رودهای ایرانی نیز دشمن این ایرانستیزان بود. وقتی پس از مدتها راهپیمایی و خستگی به‌رودی میرسیدند و سیری آب می‌آشامیدند چنان دلدردی برآنها مستولی میشد که بی‌تابشان میکرد و در بیابان سر به‌فریاد و ناله برمیداشتند. کار آنتونیوس به‌جائی رسید که سربازانش به‌او اتهام خیانت زده براو شوریدند و اردویش را تاراج کردند و طلا و نقره‌هایش را به‌یغما بردند، و او ازشدت اندوه و نومیدی به‌یکی از محرمانش دستور داد که وی‌را بکشد و سرش را ازتن جدا کرده به‌دوردستها اندازد تا ایرانیان بر او دست نیابند. ولی دوستانش او را از این تصمیم منصرف ساختند. آنتونیوس در این حالت نزار به‌رود ارس رسید و با بدرقهٔ سواران دلیر ایرانی که یکدم راحتش نگذاشته بودند ازاین رود گذشته وارد ارمنستان شد. در ارمنستان آنتونیوس سربازانش را آمارگیری کرد و معلوم شد که در راه فرار حدود بیست و پنج هزار تن تلفات داشته است. او در ارمنستان نیز چندان دیری نماند و ازراه کاپادوکیه به‌طرف سوریه به‌راه افتاد و در این راه نیز سربازانش از سرما و گرسنگی تلف شدند، به‌نحوی که وقتی به‌لبنان رسیدند هشت هزار تن دیگر تلفات داده بودند. این تلفات جز فراریانی بود که در راه ارمنستان ازاو گریخته بودند. نتیجهٔ لشکرکشی آنتونیوس به‌ایران حدود چهل و دوهزار کشته و گروه بزرگی اسیر بود، و آنتونیوس با عدهٔ کمی به‌لبنان بازگشت تا با «افتخارات بزرگش» از معشوقش کیلیوپاترا- که از اسکندریه

به‌پیشوازش می‌آمد- پذیرایی کند،[1] و داستان دروغینی مثل افسانه‌ئی که سلف یونانیش گزینوفون حدود ۳۵۰ سال پیش ازاو برای فخرفروشی تألیف کرده بود تحویل معشوقه‌اش کیلیوپاترا دهد.

پس از این پیروزی درخشان که نصیب فرهاد چهارم شد، در نواحی گرگان برخی مشاکل بروز کرد که فرهاد مجبور شد نیروهایش را متوجه آن ناحیه سازد. این مشکلات ظاهرا درنتیجهٔ شورشهای قبایل داهه رخ داد. ما از جریان دقیق این مشکلات اطلاع درستی نداریم. فرهاد در حوالی سال ۳۳ پ‌م به‌رأی مهستان از سلطنت برکنار شد و **تیرداد** به‌سلطنت رسید. فرهاد پس از این پیشامد مدتی در میان سکاها در سیستان زیست و سه چهار سال بعد به‌کمک سکاها به‌پایتخت برگشت و تاج و تخت را بازیافت. تیرداد به‌روم پناهنده شد و در سوریه اسکان یافت. درمیان مشکلات داخلی ایران آنتونیوس به‌فکر افتاد که با فریبکاری همیشگیِ یونانیها و رومیها شکست خفت‌بارش را جبران کند. او اطلاع یافت که شهریار ماد با شاهنشاه اختلافاتی یافته است. ازاین‌رو توسط فرمانروای رومی پونت با شهریار ماد تماس گرفت و هدایای گرانبهائی برایش فرستاد و دختر اورا برای پسرش خواستگاری کرد و به‌او وعده داد که در صورتی که بخواهد از سلطهٔ اشک خارج شود به‌او مساعدت نماید. این حیله‌ئی بود که قرنها پیشتر ازاو اسکندر با بسیاری از شهریاران ایرانی آسیای‌صغیر به‌کار برد و موفق هم شد، ولی آن بیچاره‌هائی که فریب اورا خورده بودند همه‌چیزشان را حتی ناموس کشورشان را ازدست دادند. آنتونیوس همین حیله را با ارمنستان نیز به‌کار برده بود. او درسال ۳۳ پ‌م به‌بهانهٔ وصلت با دختری از خاندان شاه ارمنستان وارد ارمنستان شد. هدف او ازاین نیرنگ پلید و ضدانسانی آن بود که از شاه ارمنستان به‌خاطر آنکه درحین نبرد از او جدا شده فرار کرده و شکست او در ایران را تسریع کرده بود انتقام بگیرد. او به بهانهٔ خواستگاری از دختر خاندان سلطنتی ارمنستان وارد خاک آن کشور شد و شاه ارمنستان را غافلگیرانه دستگیر و زنجیری کرد و شهرهای ارمنستان را تاراج کرده با اموال تاراجی به‌سوریه برگشت. این کار او به‌حدی پلید بود که تاسیتوس- مورخ رومی- آن‌را «جنایت» خواند.[2] او درنظر داشت که برسر شهریار ماد نیز همان درآورد که برسر شاه ارمنستان درآورده بود؛ ولی در آسیای صغیر مشکلاتی برایش پیش آمد که اورا در اجرای نقشه‌اش ناکام ساخت.

هرچند که خواندن این وقایع خسته‌کننده است ولی برای این منظور به‌ذکرآن پرداختم که

۱- گزارش لشکرکشی و شکست و فرار آنتونیوس را پلوتارک در کتاب «انتونیوس» بندهای ۳۸- ۵۵ نقل کرده است.

۲- تاسیتوس، سالنامه، ۲ / ۳.

نشان داده شود که رومیانی که نویسندگانشان مدعی‌اند از ایرانیان متمدنتر بودند چه انسانهای نادرست و ناراست و تبهکار و بدکرداری بودند و به‌دیپلماسی و قول و قرارهای سیاسی بهائی نمیدادند و برای آنکه ثروتهای ملل ضعیف را تاراج کنند دست به‌هرحیله‌ئی میزدند. معلوم نیست که اگر حیلۀ آنتونیوس کارگر می‌افتاد و او آذربایجان را میگرفت تاریخ ایران چه جریانی پیدا میکرد!

از روزی که این سرزمین بعنوان یک کشور برروی صحنۀ جغرافیایی پدید آمده و شاهنشاه داشته است، شاهنشاه به‌هررفتار و اخلاقی که بوده درحکم پدر این خانوادۀ بزرگ به‌شمار میرفته، و هرکاری که انجام میداده در نهایت برای مردم این سرزمین خیر وخوبی را- یعنی امنیت و ثبات را- به‌دنبال می‌آورده است. لیکن بیگانگان هرچه بوده‌اند و هر ادعائی که ارائه میکرده‌اند، هدفشان تاراج این کشور بوده و در هرحالی دشمنان این سرزمین بوده‌اند. اسکندر که زیباترین وعده‌ها را به‌بسیاری از شهریاران فریبخوردۀ آسیای‌صغیر داد، در نهایت معلوم شد که دشمنترین کس برای مردم بود و کاری که او با ایران و ایرانی کرد، چنان ضربات خوردکننده‌ئی بر پیکر ایران و ایرانی وارد آورد که ایران تا مدتها نتوانست قد علم کند و برروی پاهایش بایستد؛ و پادگانهای راهزن و ستمپیشه و تبهکار اسکندری برای یک قرن به‌طور مرتب مردم کشور ما را تاراج میکردند و شهرها را ویران میساختند و مردان علم و دین و هنر را از بین می‌بردند وکاری میکردند که ایران را ازمرد تهی سازند تا برای همیشه بر ایرانیان سروری کنند.

فرهاد چهارم درسال ۳۰ پ‌م به‌سلطنت برگشت و ارتش را سروسامان داد وچنان توانی شایسته از خود نشان داد که رومیان حتم یافتند نباید به‌فکر دست‌اندازی به‌خاک ایران بیفتند، بلکه در شرائط فعلی به‌صلاحشان است که با ایران ازدر دوستی درآیند. فرهاد نیز پادشاهی بود که صلح و ثبات را سرلوحۀ برنامه‌هایش قرار داده بود، و علاقه داشت که کشور درآرامش به‌سر ببرد تا مردم به‌کار و سازندگی ادامه دهند و به‌جان او دعا کنند. ازاین‌رو وی در صدد برآمد که با رومیان روابط دوستانه برقرار کند و به‌دوران خصومتها پایان دهد. در این هنگام قیصر اوکتاویوس نیز مسائلی در پایتخت خودش داشت که به‌سبب آنها خواستار صلح و دوستی با ایران بود. نشانۀ این امر آن بود که وقتی تیرداد به‌روم گریخت و از قیصر استمداد کرد، قیصر به‌جای آنکه به‌او کمک نظامی دهد به‌او پیشنهاد کرد به‌سوریه رفته درآن سرزمین اقامت گزینند. ازآن به‌بعد تیرداد با کمکهای مالی که از دولت روم دریافت میکرد زندگیش را در سوریه گذراند. فرهاد برای نشان دادن منظور صلح‌آمیز خودش یک هیئت سفارتی را با هدایائی به‌روم فرستاد. قیصر متقابلا هدایای

گرانبهائی برای فرهاد ارسال کرد که در میان آنها یک دوشیزهٔ زیباروی رومی به‌نام موزا بود. این دوشیزه چنان نظر فرهاد را جلب کرد که اورا به‌همسری گرفت. او بعد ازآن به‌درخواست قیصر برای استرداد درفش روم که سورنا از کراسوس گرفته بود پاسخ مثبت داد و آن‌را با تشریفاتی به‌رم فرستاد. از این‌زمان روابط ایران و روم برای مدتی بسیار حسنه شد و امنیت درمرزهای کشور برقرار گردید.

اردوان سوم

فرهاد پنج پسر داشت که کهترینشان **فرهادک** از موزای رومی بود. علاقهٔ فرهاد به‌تداوم دوستی ایران و روم و برقراری ثبات در مرزهای کشور وی‌را برآن داشت که این پسر را به‌عنوان ولیعهد خودش به‌مهستان معرفی کند؛ زیرا به‌گمان او بودن چنین فردی که مادرش رومی است در آینده سبب نزدیکی بیشتر میان روم و ایران خواهد گردید و ملت ایران در سایهٔ صلح به‌آرامش به‌سر خواهد برد. او به‌عنوان یک اقدام احتیاطی به‌قصد آنکه این شاه در آینده با رقابت برادران مواجه نگردد، و بقصد تحکیم پایه‌های سلطنت آیندهٔ این پسر، چهار فرزندش را بعنوان مهمانان امپراطور به‌رم فرستاد. او حتی چون اوصاف خود را در این پسر متجلی میدید نام این پسر را فرهاد نهاده بود و در کودکی وی‌را فرهادک ندا میکرد.

فرهاد چهارم در آستانهٔ قرن نخست مسیحی درگذشت و فرهادک به‌عنوان پانزدهمین اشک به‌سلطنت نشست. برخلاف آنچه فرهاد پیش‌بینی کرده بود فرهادک یک شخصیت نیرومند و قاطع ازکار درنیامد. روی کار آمدن فرهادک مصادف بود با اوجگیری مشکل ارمنستان. توضیح آنکه مدتها بود که دو دولت ایران و روم یک توافق ضمنی و غیر مکتوب داشتند که بنا برآن پادشاه ارمنستان را دربار ایران ازمیانِ افراد خانوادهٔ اشک با جلب موافقت دربار روم منصوب میکرد. در آن اواخر شاه ارمنستان درگذشته و پسرش برجایش نشسته بود، بدون اینکه از دولت روم نظرخواهی شده باشد. قیصر با خیال اینکه ازاین موضوع بهره‌برداری کرده زمینهٔ الحاق ارمنستان به‌روم را آماده سازد، یک ایرانی مدعی سلطنت ارمنستان به‌نام **ارتَه‌وَسَّد** را با سپاهی به‌ارمنستان فرستاد، و این مرد با کمک نیروهای رومی شاه جدید را برکنار کرده خود به‌سلطنت نشست. مردم ارمنستان که از این وضعیت ناراضی بودند و میخواستند که شاهشان را طبق همان سنت دیرینه دربار ایران اعزام کند سر به‌شورش برداشتند.

با وجودی که ارمنستان برای ایران اهمیت فوق‌العاده داشت فرهادک در مسئلهٔ ارمنستان بی‌طرف ماند؛ و وقتی هم که قیصر به‌بهانهٔ حمایت از ارته‌وَسَّد و سرکوب شورش ارمنستان به‌آن

کشور لشکر فرستاد، فرهادک اسیر دام مذاکرات وقت‌گذرانندهٔ سردار رومی شد و فرصت را از دست داد تا رومیانْ شاه دست‌نشاندهٔ خود را تقویت کنند و شورش مردم را فروخوابانند. این بی‌تفاوتی و بی‌غیرتی فرهادک مهستان را برآن داشت که وی‌را برکنار کرده اعدام کند. پس ازآن مهستان از یکی از بزرگان به‌نام **اُرُد** دعوت کرد که برتخت ایران بنشیند. ولی به‌زودی معلوم شد که این مرد نیز برای ایران درآن شرائط حساس که رومیان در ارمنستان میداناداری میکردند و میتوانستند در آینده مرزهای ایران را مورد تهدید قرار دهند چندان شایسته نبود. ارد را نیز مهستان اعدام کرد آنگاه از دولت روم خواستار شد که پسر بزرگ فرهاد موسوم به **ونون** را به‌ایران بازفرستد. قیصر اوگست اوکتاویوس درخواست مهستان را با شادی تلقی کرد؛ زیرا خیال میکرد که این پسر چون چندین سال در دربار روم زیسته است خلق وخوی رومی یافته و به‌رومیان علاقمند است و در آینده میشود ازاو در جهت منافع رومیان استفاده کرد. به‌زودی معلوم شد که این ونون نیز موافق خواست مهستان نیست و نمیتواند منافع کشور را درآن شرائط حساس تأمین کند؛ و چون مردی زیرک و برکنار کردنش دشوار بود مهستان از اردوان- شهریار آذربایجان- خواست که با سپاهش به‌پایتخت رفته سلطنت را قبضه کند. ولی او ازپس ونون برنیامد و به‌آذربایجان مراجعت کرد و سپس با سپاه بیشتری به‌تیسپون برگشت و این‌بار توانست ونون را برکنار کرده خود برتخت بنشیند. ونون هم از تیسپون گریخته به‌ارمنستان رفت و بر تخت ارمنستان نشست. اردوان سوم چون فکر میکرد بودن ونون در ارمنستان برای تیسپون خالی از مخاطره نخواهد بود، رسما با سلطنت ونون بر ارمنستان مخالفت ورزید و مراتب مخالفت دربار ایران با این سلطنت را به‌اطلاع قیصر رساند. قیصرکه خواهان ادامهٔ صلح با ایران بود ونون را از سلطنت ارمنستان برداشته به‌سوریه فرستاد. اردوان برای آنکه نفوذ بیشتری در ارمنستان داشته باشد پسرش ارد را نامزد سلطنت ارمنستان کرد. ولی این امر برای رومیان گران تمام میشد، زیرا میتوانست نفوذ روم در ارمنستان را ازمیان ببرد و دست ایران را در این کشور بیش ازپیش باز بگذارد. ازاین‌رو قیصر با شاهنشاه وارد مذاکره شد و دوطرف طبق یک قرار محرمانه قبول کردند که شاه ارمنستان مردی به‌نام **ارتخشیا** (ارتاکسیاس به‌ارمنی/ اردشیر به‌فارسی) باشد که از ایرانیان پونت و مقیم ارمنستان بود؛ و متقابلا دولت روم هم ونون را در سوریه سر به‌نیست کند. به‌دنبال این قضیه ارتخشیا برتخت ارمنستان نشست، و در سوریه ترتیبی داده شد که ونون ازسوریه به‌کیلیکیه منتقل شود، ولی گویا او به‌این کار راضی نبود و چنان ترتیب داده شد که گویا در حینی که قصد فرار داشت به‌قتل رسید؛ به‌بیان دیگر، ونون طبق یک قرارداد محرمانهٔ ایران و روم سربه‌نیست شد.

موافقت شاه با سلطنت ارتخشیا چندان مورد پسند مهستان نبود و شاه درداخل با مخالفتهائی روبرو شد و او مجبور شد که بسیاری از رقیبان خاندانیش را ازمیان ببرد و مشکل خویشتن را دوچندان سازد. رومیان هم که همیشه درصدد بودند تا درمواقعی که ایران درگیر مشکلات داخلی بود در امور ایران دخالت نمایند و ازآب گلالود ماهی بگیرند، یکی از پسران فرهاد چهارم را از رم به‌سوریه فرستادند تا با ادعای سلطنت ایران بر مشکلات داخلی ایران بیفزاید، و رومیان بتوانند امور ارمنستان را بدانگونه که میل خودشان است به‌پیش ببرند و نفوذ ایران را از ارمنستان قطع کنند. اردوان به‌جای آنکه ناظر وقایع باشد سپاهی ترتیب داده پسرش ارد را به‌ارمنستان فرستاده اورا برتخت ارمنستان نشاند، و از دولت روم تقاضا کرد که اموالی را که ونون از ایران با خود به‌روم برده است به‌ایران مسترد دارد (سال ۳۵ م). رومیان در ابتدا نمیخواستند از حمایت پسر فرهاد چهارم که به‌سوریه‌اش آورده بودند دست بکشند و گمان میکردند که در ایران یک شاه دست‌نشانده را به‌سلطنت توانند نشاند. اردوان دست به‌اقدام جدی‌تری زد و رسما به‌دولت روم اعلام کرد که رومیان حق ندارند درامور آسیا دخالت داشته باشند و آسیای صغیر و سوریه و فینیقیه از روزگاران قدیم در حوزهٔ نفوذ ایران قرار داشته‌اند و امور این سرزمینها باید دردست شاهنشاه ایران باشد که جانشین شاهنشاهان هخامنشی است. اردوان برای اجرای تهدیدش مقدمات لشکرکشی به‌کاپادوکیه را فراهم آورد که از دیرباز یک سرزمین ایرانی به‌شمار میرفت و مردمش عموما ایرانی‌زبان بودند. دولت روم که در این‌زمان در وضعیتی نبود که بتواند با ایران ازدر جنگ درآید ترتیبی داد که مدعی سلطنت ایران که در سوریه بود ازمیان رفت، و برای اینکه غدر رومیان در پردهٔ اخفا بماند چنین شایع شد که چون وی میخواست عاداتی را که در خلال سالها اقامت در رم کسب کرده بود ترک کند بیمار شد و درگذشت.[1]

ولی مسئلهٔ دیگر برای رومیان این بود که ارد– پسر شاهنشاه– برتخت ارمنستان نشسته بود. برای رویارویی با این مشکل، دولت روم پادشاه ایرانی‌نژاد ایبریه (گرجستان) را تحریک کرد که به‌ارمنستان لشکر بکشد و برادرش مهرداد را به‌سلطنت ارمنستان بنشاند. ارد غافلگیر شده شکست یافت و **مهرداد** گرجی شاه دست‌نشاندهٔ رومیها در ارمنستان شد. این شکست نارضایتی مهستان از اردوان را به‌دنبال آورد، و او مجبور به‌استعفا شده به‌میان قبایل ایرانی داهه دربیابانهای شرقی دریای خزر رفت. در میان درگیریهای مهستان و اردوان، رومیها از سلطنت مردی به‌نام تیرداد از خاندان اشکان حمایت کردند و او به‌کمک سپاه روم وارد میانرودان شد و در تیسپون به‌سلطنت

[1]- تاسیتوس، سالنامه، ۶ / ۳۲.

نشست.

سلوک شخصی اردوان نشان میدهد که وی در عین حالی‌که خودش را جانشین شاهنشاهانی چون کوروش وداریوش میخواند و عقیده داشت که سراسر آسیا باید تحت نفوذ ایران باشد، شخصیتی بود وارسته که تعلق خاطری به‌مقام سلطنت نداشت و سربازی بود که هدفش حفظ حیثیت ایران و ایرانی بود. او در سلطنتش ثروتی برای خودش نیندوخته بود و چیزی از مال دنیا را در جائی نهان نکرده بود و خزائنی نداشت. این بود که وقتی به‌میان اقوام داهه رفت یک زندگی ساده مثل هرکدام ازرعایا در پیش گرفت، لباس ساده پوشید و گذران روزمره‌اش را از راه شکار تأمین میکرد و اغلب اوقاتش را با تیر وکمانش در بیابانها به‌سرمیبرد. و چون احساس میکرد که ایران در آن شرائط به‌او احتیاج دارد، تصمیم گرفت که به‌یاری قبایل داهه به‌سلطنت ایران برگردد. وارستگی و سادگی و بی‌تکلفی این پادشاه سبب شد که قبایل داهه از او حمایت کنند و حاضر شوند که در راه بازگشت او به‌سلطنت ایران جانفشانی نمایند. در این میان بزرگان ایران نیز که چندان از تیرداد راضی نبودند و اورا دست‌نشاندهٔ رومیها میدانستند، از اردوان خواستار شدند که به‌ایران برگردد. اردوان به‌همراه حامیان سکایی و داهه‌یی خودش به‌ایران برگشت. تیرداد به‌سوریه گریخت و اردوان سوم بی‌هیچ مقاومتی به‌تیسپون وارد شد و به‌سلطنت نشست.

رومیان که با حمایت ازتیرداد امیدوار بودند جنگ داخلی در ایران در بگیرد و ایران تقسیم شود و دستیابی برآن آسان گردد، تیر امیدشان به‌سنگ خورد، و چون از اردوان میترسیدند برآن شدند که با او ازدرِ دوستی درآیند. تیبریوس- شهریار سوریه- به‌شاهنشاه پیشنهاد تجدید پیمان مودت داد. اردوان نیز خواستار دوستی ایران و روم بود وچیزی جز این نمیخواست که ثبات وامنیت دردرون کشور برقرار باشد. در دیداری که اردوان سوم اندکی بعد ازسلطنت مجددش برروی آبهای فرات و برعرشهٔ یک کشتی با تیبریوس داشت، رومیان تعهد سپردند که ازآن‌پس برضد ایران دست به‌توطئه نزنند. شاهنشاه نیز قول داد که از ادعای مالکیت ایران بر ارمنستان منصرف گردد و بی‌طرفی ارمنستان را قبول داشته باشد. جای ملاقات و مذاکره نیز چنان ترتیب داده شده بود که تأکید میکرد که شهر مرزی کرکمیش بر روی فرات (اکنون در شمال سوریه) مرزمیان دو کشور ایران و روم است و هیچکدام از دو دولت چشم طمع به‌آنسوی فرات ندارد و این مرز را هر دوطرف محترم خواهند شمرد.

بلاش اول

اشک هیجدهم (اردوان سوم) در حوالی سال۴۲ م درگذشت، و با درگذشت او رقابت میان افراد خاندان اشک برسر دستیابی به‌سلطنت آغاز شد. ابتدا **گودرز** پسر اردوان را به‌سلطنت نشاندند. چند ماه بعد مهستان او را برکنار کرد و **بردان** وارد تیسپون شده برتخت نشست. گودرز به‌میان اقوام داهه رفت و ازحمایت آنان برخوردار شده به‌سوی پایتخت حرکت کرد تا سلطنت را از دست بردان بیرون بکشد. در این میان یونانیهای سلوکیه به‌تحریک رومیها دست به‌شورش زدند تا به‌خیال خودشان دولتی برای خودشان تشکیل دهند و برای ایران مشکل‌آفرینی کنند. بزرگان ایران برای آنکه از جنگ داخلی ممانعت به‌عمل آورند، پادرمیانی کرده گودرز را برآن داشتند که با برادرش آشتی کند و سلطنت اورا به‌رسمیت بشناسد.

یکی ازخوبیهای متعدد فرزندان اشک آن بود که وارسته بودند و خوی خودپرستی نداشتند. اگر درصدد دستیابی به‌سلطنت برمی‌آمدند، هر وقت که منافع ایران را در خطر میدیدند از ادعایشان دست میکشیدند و از کسی که شاهنشاه میشد حمایت میکردند. این چیزی بود که بارها در تاریخ سلطنت اشکان تکرار شده بود. عاملی که سلطنت اشکان را نزدیک به‌پنج‌قرن استمرار داد همین وارستگی آنها بود.

چند سال بعد بردان در حین شکار به‌قتل رسید و گودرز به‌جایش نشست (۴۶ م). در این اثناء مهرداد- نوهٔ فرهاد چهارم- از ایتالیا به‌میانرودان برگشت و خواستار تاج و تخت ایران شد. او در میانرودان با گودرز مواجه شد. در این جنگ مهرداد شکست یافته اسیر شد. گودرز اورا مورد بخشایش قرار داد و برای آنکه دیگر نتواند مدعی سلطنت شود گوشهایش را برید. گودرز درسال ۵۱ درگذشت. پس از وی ابتدا وِنون- شهریار ماد- به‌سلطنت رسید، یکسال بعد پسرش بلاش جایش را گرفت. و این همان **بلاش اول** است که آخرین شاهنشاه بزرگ خاندان اشک به‌شمار میرود.

نخستین اقدام بلاش آن بود که به‌ارمنستان لشکر کشید تا آنرا ا زدست شاه دست‌نشاندهٔ رومیها بیرون بکشد. این اقدام او به‌تلافی کاری بود که رومیان در ارمنستان کرده یعنی یک ایرانی از اهالی گرجستان را بر ارمنیها تحمیل کرده بودند؛ و این اقدام آنها برخلاف سنت دیرینه‌ئی بود که دربارهٔ ارمنستان وجود داشت وآن اینکه هر دودولت ایران و روم به‌طور ضمنی واعلام‌نشده توافق کرده بودند که شاه ارمنستان از خاندان اشک باشد. ولی رومیها اکنون کسی از خارج این خاندان را برخلاف میل ایران در ارمنستان به‌سلطنت نشانده بودند. همزمان با روی کار آمدن

بلاش، در ارمنستان شورشهائی بروز کرد که به‌دنبال آن مهرداد گرجی به‌دست برادرش **رادامیست** ترور شد و رومیها رادامیست را شاه ارمنستان کردند. اما این شاه را نیز ارمنیها نمیخواستند و برضدش شوریدند و از شاهنشاه خواستند برای ازمیان برداشتن وی اقدام کند. شاهنشاه با سپاهی وارد ارمنستان شد، رادامیست و هوادارانش گریختند و تیرداد- برادر شاهنشاه- برتخت سلطنت ارمنستان نشست. چون درنواحی شرقی و شمالشرق ایران نیز مدتی بود که قبائل سکایی و داهه تاخت و تاز میکردند، بلاش بعد از پرداختن به‌امر ارمنستان قبائل سکایی و داهه را به‌اطاعت بازآورد.

طبیعی بود که رومیها ازآنچه در ارمنستان پیش آمده بود ناخشنود باشند. ارمنستان دارای اهمیت سوق‌الجیشی فوق‌العاده‌ئی بود که هم برای ایران و هم برای روم جنبهٔ حیاتی داشت. این کشور برای ایران سرزمین حائل میان امپراطوری روم و آذربایجان بود، و اگر رومیان برآن تسلط می‌یافتند میتوانستند میانروودان و آذربایجان را به‌مخاطره اندازند و تمامیت ایران را مورد تهدید قرار دهند. اهمیت ارمنستان برای روم نیز آن بود که اگر نمیتوانستند برتحرکات ایران در ارمنستان نظارت داشته باشند، ایران میتوانست ازخاک آن کشور سرزمینهای ایرانی‌نشین و اشغال‌شدهٔ پونت وکاپادوکیه را مورد تهدید قرار دهد و ازآنها به‌عنوان سرپلی برای پیشروی در آسیای‌صغیر استفاده کند. همین اهمیت سبب شده بود که هیچکدام از ایران و روم نگذارند طرف دیگر در ارمنستان مطلقُ‌العنان گردد، بلکه وضعی را به‌وجود آورده بودند که هردو در ارمنستان نظارت داشتند و ارمنستان یک کشور نیمه‌مستقل مانده بود که پادشاهش از خاندان اشک بود، و انتصاب او به‌فرمان شاهنشاه و با توافق دربار روم انجام میگرفت. تا پیش ازآنکه مهرداد گرجی به‌سلطنت ارمنستان برسد، برای بیش از دو قرن همهٔ شاهان ارمنستان از خانوادهٔ اشک بودند. این یک توافق اعلام‌نشده بود که ضرورت داشت به‌صورت یک عهدنامهٔ کتبی درآید، و این امردر زمان بلاش تحقق یافت.

رومیها که ازشکستهای شدید گذشته در ایران درس عبرت آموخته بودند و از درگیرشدن با ایران بیم داشتند، ازسال ۵۱ م به‌بعد کوشیدند که به‌طرق دیپلماتیک و با اعزام هیئتهای متعدد سفارتی به‌دربار بلاش اورا متقاعد سازند که رومیان هم در ارمنستان حقی دارند که باید مراعات شود و ایران نباید ارمنستان را خاک خودش تلقی کند. ازآنجا که مردم ارمنستان هوادار ایران بودند و از دخالتهای رومیان در کشورشان رضایت نداشتند، دولت روم نمیتوانست برای تحقق بخشیدن به‌دخالتش درآن کشور اقدام نظامی کند. ملت ارمنستان ازجهات بسیار زیادی با ایرانیان

همسانی داشتند. دین مردم ارمنستان یکی از مذاهب کهن ایرانی (مهرپرستی) بود، و ازنظر نژادی مردم ارمنستان با ایرانیان همریشه بودند ولی با رومیان سنخیتی نداشتند. حتی نام ارمنستان یک نام کاملا ایرانی به‌معنای «دارالایمان» بود، زیرا این نام که در عهد ماد به‌این سرزمین داده شده بود در اصل به‌شکل ائیریامنه بوده و اصل آن‌را «ائیریا» (آریا) یعنی مؤمن و خداشناس تشکیل میداد و ائیریامنه سرزمینی بود که مردمش خداشناس و باایمان بودند. ارمنستان را به‌تعبیر دیگر- به‌تلفظ امروزینش- میشود ایرانستان نامید. بعدها با تغییر اندکی نام ائیریامنه به‌صورت «اَرمینه» درآمد. ارمنستان درنقطه‌ئی ازجهان واقع شده بود که دنبالهٔ طبیعی فلات ایران به‌شمار میرفت؛ یعنی فلات ایران در درون ارمنستان پایان میگرفت. ارمنستان بیش از شش قرن پیوند سیاسی مستمر با ایران داشت. این کشور در قرن هفتم پ‌م در داخل مرزهای شاهنشاهی ماد واقع شده بود، و بعد ازآن هم در زمان هخامنشی بخشی ازایران بود، و وقتی شاهنشاهی پارتیان تشکیل شد این پیوند همچنان ادامه یافت، و به‌هنگام بروز مسائل زمان بلاش بیش از دویست سال بود که شاهنشاهان ایران پادشاهان ارمنستان را ازخانوادهٔ خودشان تعیین میکردند و به‌آن کشور میفرستادند، و مردم ارمنستان به‌این امر عادت کرده بودند و از امنیت و آرامشی که شاهان ایرانی‌شان برایشان فراهم آورده بودند رضایت داشتند. رومیها از نظر سنتی و تاریخی هیچ حقی در ارمنستان نداشتند. آنها یک قوم متجاوز بودند که از اروپا آمده بودند، بسیاری از اقوام ستم‌پذیر آسیا را به‌بندگان خودشان تبدیل کرده بودند و فضولانه میخواستند در امور ارمنستان مداخله داشته باشند و اگر بتوانند آن کشور را نیز اشغال کنند.

درسال ۵۸ م باز آشوبهائی در شرق ایران بروز کرد و بلاش را سخت به‌خود مشغول داشت. فحوای گزارشها چنین است که خبر از قیامهای استقلال‌طلبانهٔ شهریاران محلی در خراسان و سیستان میدهد. رومیان با استفاده ازگرفتاریهای بلاش، شهریاران همسایهٔ ارمنستان را که همپیمانان یا دست نشاندگانشان بودند برضد ارمنستان تحریک کردند. براثر این تحریک، شهریاران کلخید و ایبریا و کماژن به‌ارمنستان حمله کردند. همراه با این اقدامات، قیصر **نرون** فرماندهی نیروهای- به‌اصطلاح- حامی ارمنستان را به‌یکی از رشیدترین سرداران رومی به‌نام کوربولوس سپرده اورا به‌کاپادوکیه گسیل کرد. این سردار به‌بهانهٔ حفظ امنیت ارمنستان به‌آن کشور لشکرکشیده شهرهای ارمنستان را تخریب و تاراج کرد. تیرداد که نمیتوانست ازحمایت برادرش که خود در شرق ایران درگیر بود برخوردار گردد، در برابر یورش مشترک سپاه روم و متحدانش شکست یافته به‌آذربایجان گریخت، ارمنستان به‌دست سپاه روم و متحدانش افتاد،

پایتخت ارمنستان- ارتخشاتا- را کوربولو به‌کلی ویران ساخت و دولت روم این سرزمین را چندپاره کرده بخشهائی از آن را به‌شهریاران کماژن و کاپادوکیه و ایبریا واگذار کرد، و سلطنت بر بقیهٔ خاک ارمنستان به‌یک نفر از خاندان سلطنتی کاپادوکیه سپرد. رومیها به‌افتخار این پیروزی بزرگ که در ارمنستان نصیبشان شده بود، در رم جشن گرفتند و نرون که صاحب این پیروزی شناخته میشد به‌امپراطور ملقب گردید.

اما دولت روم از تداوم پیروزیش در ارمنستان اطمینان نداشت؛ زیرا متیقن بود که مردم ارمنستان خواهان پیوند با ایران‌اند و نگهداری چنین کشوری برای روم دشوار خواهد بود. نرون که از اشغال ارمنستان به‌عنوان پلهٔ اصلی دستیابیش به‌مقام امپراطوری استفاده کرده بود، به‌کوربولو رهنمود داد که با ایران وارد مذاکره شود. ولی کوربولو مست پیروزیهایش بود و نخواست که به‌مذاکره تن دهد. نرون اورا به‌سوریه فرستاد و سرداری به‌نام پایتوس را به‌جای او به‌ارمنستان اعزام کرد و یک هیئت سفارتی را به‌تیسپون فرستاد تا در امر ارمنستان با دولت ایران مذاکره کند. ولی از آنجا که دولت روم در نظر داشت ازوضعی که به‌وجود آورده بود به‌سود خود بهره‌برداری کند، خواستار بود که شاه دست‌نشاندهٔ رومیان از طرف ایران به‌رسمیت شناخته شود. مذاکرات به‌نتیجه نرسید و بلاش اول که در حوالی سال ۶۱ از امور شرق کشور فراغت یافته بود، به‌ارمنستان لشکر کشید. پایتوس و سپاه رومی در برابر او شکست یافتند. پایتوس در دژی موضع گرفت و شاهنشاه اورا محاصره کرد. سرانجام پایتوس درخواست مذاکره کرد و طبق توافقی که به‌عمل آمد، قبول کرد که همهٔ ذخایر و اسلحه و خواربار دژ را به‌ایرانیان تسلیم کند، به‌رومیان فرمان بدهد که ارمنستان را تخلیه کنند، و پلی را که رومیان بر فرات شمالی تخریب کرده‌اند بازسازی کنند. بعد ازاین توافقْ رومیها ارمنستان را تخلیه کردند، پایتوس و سربازانش به‌سوریه رفتند و سپاه ایران وارد ارمنستان شد.

ولی شاهنشاه نیز میدانست که ادارهٔ ارمنستان بدون توافق رومیها خالی ازاشکال نخواهد بود. ایران فقط میخواست که رومیان در ارمنستان پایگاه ایجاد نکنند، و ارمنستان حالت یک کشور بی‌طرف داشته اداره‌اش دردست شاهانی باشد که ازطرف ایران اعزام میشدند. به‌دنبال این قضایا مذاکرات برسر ارمنستان در پایتختهای ایران و روم ادامه یافت و قرار بر این رفت که تیرداد به‌سلطنت ارمنستان برگردد ولی تاج خود را ازدست قیصر بگیرد. در عین حالی‌که چنین مذاکراتی جریان داشت، رومیان که همیشه سیاست خودشان را بر اساس غداری بنا مینهادند مجددا از همان راهی که قبلا کوربولوس به‌ارمنستان لشکر کشیده بود به‌آن سرزمین حمله‌ور شدند تا ایرانیان را

غافلگیر کرده برآن کشور دست یابند (۶۳ م). کوربولوس در همانجا که پایتوس شکست یافته بود با سپاهیان ایران روبرو شد و شکست یافت و مجبور گردید که با ایران وارد مذاکره شود. در این مذاکرات قرار شد که تیرداد برای اینکه تاجش را ازدست قیصر بگیرد به‌رم برود. و کوربولوس تعهد سپرد که هزینه‌هائی که برای رفت و برگشت تیرداد وهیئت سلطنتی همراهش لازم باشد دولت روم بپردازد. بدین ترتیب سلطنت ارمنستان عملا با توافق رومیان به‌تیرداد واگذار شد و این پادشاه در حدود دوسال و نیم بعد یعنی در بهار ۶۶ م با یک کاروان بزرگ و باشکوه به‌سوی رم حرکت کرد. به‌دستور دولت روم تمام شهرهای سر راه را آذین‌بندی کردند و از تیرداد به‌عنوان پادشاه ارمنستان تجلیل به‌عمل آوردند و در رم نیز برای پذیرایی ازاو جشن باشکوهی ترتیب داده شد. طی یک مراسم مجلل با شرکت قیصر نرون و تمامی اعضای سنای رم تیرداد تاج سلطنتی را ازدست نرون گرفت و ضمن سخنرانیش تصریح کرد که برادر شاهنشاه ایران و نوادهٔ اشک و میتراپرست است و خودش را یکی از فرمانبران قیصر به‌شمار می‌آورد و سلطنتش را ازدست او دریافت میکند. سه نکتهٔ مهم در این سخنرانی بیان شد: یکی ایرانی بودن و از خاندان سلطنتی ایران بودن تیرداد؛ دوم پیرو دین سنتی مردم ارمنستان بودن او؛ و سوم آمادگی او برای همکاری همه‌جانبه با دولت روم. این سه نکته، هم ایرانیان را خشنود میساخت، هم رضایت خاطر ارمنیها را به‌دست می‌آورد، و هم منافع دولت روم را تأمین میکرد. پس از این مراسم، تیرداد مدتی به‌عنوان مهمان رسمی در رم ماند و بعد از ۹ ماه به‌ارمنستان برگشت.

با این ترتیباتْ مسئلهٔ ارمنستان فیصله شد و ازآن به‌بعد همچنان که سنت سابق بود شاه ارمنستان یکنفر از خاندان سلطنتی ایران بود که توسط دربار ایران گماشته میشد، و دولت روم این گماشتگی را تصویب میکرد. ادارهٔ ارمنستان عملا در دست ایران بود ولی هیچکدام از دو دولت ایران و روم در ارمنستان پایگاه نظامی نداشتند. روابط ایران و روم ازاین به‌بعد برای نیم قرن بسیار حسنه بود. علت این امر نیز آن بود که رومیان بعد ازاین قضایا گرفتار مشکلات داخلی شدند و فرصت آن‌را نداشتند که سیاستهای تجاوزطلبیشان را ازسر گیرند، و شاهنشاهان ایران هم مثل همیشه صلح‌طلب بودند و خوی تجاوزگری نداشتند که دست به‌اقداماتی بزنند که باعث برهم خوردن روابط ایران و روم گردد. یکسالی پس از مراجعت تیرداد به‌ارمنستان، در رم کودتا شد و نرون از پایتخت گریخت و به‌اتهام خیانت عظما محکوم به‌اعدام شد. قیصر گالیا که به‌جای او نشست نیز کشته شد و یک قیصر دیگر درپی او مجبور به‌خودکشی گردید؛ سرداری به‌نام وِسپاسیون که فرمانده نیروهای روم در فلسطین و از جنایتکاران نامدار رومی بود که قیام

آزادیخواهانهٔ یهودان را در آن اواخر به‌طرزی وحشیانه در هم کوفته شهر اورشلیم را ویران کرده بود، مدعی مقام امپراطوری شد و از شاهنشاه درخواست حمایت کرد و در حوالی سال ۷۰ به‌قدرت رسید. ازآنجا که شاهنشاه قول مساعدت به‌این مدعی امپراطوری داده بود، روابط او با شاهنشاه بسیار خوب شد و هدایای گرانبهائی میان پایتختهای ایران و روم رد و بدل شد. پایتوس که قبلا از ایران شکست یافته بود، در سال ۷۲ شهریار سوریه شد و به‌فکر افتاد که قیصر را برضد شاهنشاه تحریک کند شاید میان ایران و روم به‌هم بخورد و جنگ ازسر گرفته شود. او به‌رم گزارش داد که دولت کماژن در صدد است از روم جدا شده به‌ایران ملحق شود، و اگر رم دیر بجنبد این کشور از دست خواهد رفت. در عین حالی‌که این گزارش دروغین بود، پایتوس ازطرف قیصر مأمور شد که به‌کماژن لشکرکشی کند. چونکه دولت کماژن خود به‌تنهایی توان مقابله با سپاه روم را نداشت، پایتوس بدون اینکه با مقاومتی مواجه گردد کماژن را گرفته دست به‌غارت زد. برخی از اعضای خاندان شهریاری کماژن به‌ایران پناهنده شدند و ازطرف شاهنشاه مورد نوازش قرار گرفتند.

با وجود این پیشامدها شاهنشاه که به‌سائقهٔ ایران‌دوستیش نه خواهان جنگ بلکه خواستار ادامهٔ روابط حسنهٔ ایران با دولت روم بود، وسائلی انگیخته به‌قیصر فهماند که ایران به‌هیچ‌وجه قصد حمله به‌کماژن را نداشته، و وقتی هم سپاه روم به‌کماژن حمله کرده دربار ایران بی‌طرفی خویش را حفظ کرده است تا موجب برهم خوردن روابط حسنهٔ ایران و روم نگردد. قضیه به‌هیمنجا خاتمه یافت و نقشهٔ پایتوس نقش برآب شد، ودراثر تدبیر شایستهٔ شاهنشاه که به‌دربار روم حالی کرد که ایران چشم طمع به‌ماورای مرزهای ایران ندارد، روابط ایران و روم همچنان حسنه ماند.

خسرو

بلاش در سال ۷۸ م درگذشت. پس از او اقدامات جداسرانهٔ چند مدعی سلطنت در کشور دولت ایران را با مشکلات درازمدتی مواجه ساخت که ما از جریان دقیق آنها اطلاع درستی نداریم، و همینقدر میدانیم که درخلال ۳۵ سال پس ازاو ایران در میان چهار پادشاه دست به‌دست شد که به‌احتمال زیاد در بیشتر موارد درعرض یکدیگر برکشور سلطنت میکردند. معروفترین اینها یکی پاکر دوم و دیگری خسرو بود، که اولی پس از بلاش به‌روی کار آمد و تاسال ۱۰۸ سلطنت میکرد، و دومی ازسال ۱۰۸ به‌بعد پادشاه بود. یکی هم مهرداد بود که در زمان خسرو تا سال ۱۱۳ خودش را شاهنشاه میدانست. چهارمی‌شان اردوان بود که در ناحیه‌ئی ازکشور به‌نام خودش سکه

زد و سلطنت کرد. روابط نیک ایران و روم در این دوران تا اوائل دههٔ دوم قرن دوم همچنان برحال خود باقی ماند. در ارمنستان ثبات نسبی برقرار بود، و پس از درگذشت تیرداد در سال ۱۰۰م آکسدار پسر پاکر دوم به‌سلطنت ارمنستان گماشته شد. شاهان ایران به‌خارج از مرزهای رسمی کشور در غرب چشم طمع نداشتند و رومیان نیز در وضعیتی نبودند که به‌خودشان جرأت داده به‌خاک ایران تجاوز نمایند.

تراژان که در سال ۹۸ م در رم به‌قدرت رسید از قیصران تجاوزطلب روم بود، ولی در سالهای نخست فرمانرواییش گرفتار مشکل یورشهای اقوامی از خارج مرزهای امپراطوری در اروپا بود و فرصت نیافت به‌ایران بیندیشد. او پس از فراغت ازاین مشکلات برآن شد که از مشکلات داخلی ایران سوء استفاده کرده با ایران وارد جنگ شود. او مسئلهٔ ارمنستان را بهانه قرار داده به‌این دستاویز که آکسدار بدون مشورت قبلی رم به‌سلطنت ارمنستان نشسته بود، ابراز نارضایتی کرد و به‌ایران اعلان جنگ داد. خسرو که نمیخواست مرزهای ایران در ناامنی فرو برود، و درعین حال گرفتاریهای داخلی مانع ازآن بود که با رومیان مقابله کند، کوشید که با مذاکرات دیپلماتیک رضایت قیصر را جلب کند. هیئت دیپلماتیک خسرو به‌تراژان اعلام کرد که دولت ایران حاضر است اکسدار را ازسلطنت بردارد و به‌جایش پارته‌مازیر- برادر اکسدار- را با توافق قیصر به‌سلطنت منصوب کند، و عملا هم دومی را به‌جای اولی نشاند. ولی برای قیصر موضوع ارمنستان یک بهانه بود و او دررؤیای اشغال ارمنستان و دست‌اندازی به‌مرزهای ایران به‌سر می‌برد. او با این هدف پلید ابتدا در سال ۱۱۳ به‌آتن رفت و چند ماه بعد ازآنجا به‌انتاکیه منتقل شد، و درسال ۱۱۴ همان فریبکاریهای دیرینهٔ اسکندری به‌کار برده با برخی از شهریاران آرامی و عربِ میانرودان ارتباطاتی برقرار کرده به‌آنها وعدهٔ استقلال داد و آنان را برضد تیسپون تحریک کرد. او پس از این مقدمات از فرات عبور کرده آبادیهای ارمنستان در ناحیهٔ فرات شمالی را به‌تصرف درآورد؛ و از پارته‌مازیر خواست که به‌ملاقاتش بشتابد. پارته‌مازیر پس از مشورت با شاهنشاه در یک هیئتی به‌حضور تراژان رسید و خواستار شد که با او مثل سلفش تیرداد رفتار شود و با توافق امپراطور به‌سلطنت ارمنستان منصوب گردد. با وجودی که خود تراژان وی‌را به‌حضور طلبیده بود، ولی معلوم شد که تراژان از این عملش نقشهٔ پلیدی را درسر داشته است. تراژان به پارته‌مازیر دستور داد که خاک ارمنستان را ترک کرده به‌ایران برود. پارته‌مازیر چاره‌ئی جز آن نداشت که بدون آنکه نتیجه‌ئی از ملاقاتش با تراژان بگیرد اردوی تراژان را ترک کند. ولی وقتی از اردوگاه دور شد تراژان دسته‌ئی مسلح را به‌دنبال او فرستاد و او را در راه به‌قتل رساندند. بعد شایع شد که

پارته‌مازیر به‌دست برادرش اکسدارس کشته شده است. این رفتار پست و پلید و ضد انسانی تراژان یکی از صدها نمونه رفتار غیرانسانی و غدارانهٔ غربیها درطول تاریخ قدیم دررابطه با ایران است و همیشه رومیها سیاست خودشان را با غدر و نامردی و رفتارهای غیرانسانی به‌پیش می‌برده‌اند. رفتار تراژان را ازآنرو پست و پلید نامیدم که خود او پارته‌مازیر را به‌اردویش دعوت کرده بود، و با این حیله میخواست اورا به‌دام افکند و نابود سازد. این رفتار ازآنجا ناشی میشد که تراژان میدانست که نخواهد توانست با جنگیدن بر ارمنستان دست یابد؛ زیرا مردم ارمنستان خواهان شاه ایرانی بودند و ازاو حمایت به‌عمل می‌آوردند. ولی وقتی با چنین رفتار غیرانسانی، شاه ایرانی به‌قتل میرسید، مردم ارمنستان در برابر یک امر انجام شده قرار میگرفتند و در غیاب یک رهبر همه‌پسند، توان مقاومت در برابر تراژان را نداشتند و مجبور بودند که تسلیم او گردند. این اقدام تراژان به‌حدی ناجوانمردانه و غیر انسانی و چندش‌انگیز بود که حتی برخی از نویسندگان رومی هم نتوانستند ازستایش این شاه ایرانی ارمنستان و نکوهش قیصر خودداری ورزند؛ و فرونتو- نویسندهٔ رومی- نوشت که در این مورد خوش‌قولی و شرافتمندی ایرانیان قربانی هوس رومیها گردید و نام رومیان را لکه دار کرد.[1]

پس ازکشته شدن پارته‌مازیر، ارمنستان به‌اشغال تراژان درآمد و رسما اعلان شد که ارمنستان یک ایالت رومی است. بعد ازآن تراژان راه جنوب ارمنستان درپیش گرفت. شاید اوضاع سیاسی ایران به‌شکلی بود که شهریاران محلی فکر میکردند که هنگام انقراض دولت پارت رسیده است. درشمال میانرودان چندتن ازحکام محلی (آرامی و عرب) با تراژان وارد قراردادهای سیاسی شدند و تراژان استقلال آنها را به‌رسمیت شناخت تا درسر فرصت به‌آنان بپردازد. شهرهای آرامی‌نشینِ نصیبین، سنگارا (سنجار)، آدیابِن، اورفه (اِدِسا)، ازجمله امیرنشینهائی بودند که از اطاعت دولت ایران بیرون آمده به پشتگرمی دولت روم اعلان استقلال کردند؛ غافل از آنکه رومیان همچون گرگند که درکمینِ بلعیدن استقلال و هویت و شخصیت تاریخی آنان نشسته‌اند و میخواهند آنها را از حمایت دربار ایران محروم سازند و تضعیف کنند و در فرصت مناسبی همه‌شان را ببلعند. پیشترها همین کار را با کاپادوکیه و پونت کرده آن دوسرزمین را با خیانت و غدر و توطئه ضمیمهٔ امپراطوری روم کرده بودند.

زمانی که تراژان سرگرم مستحکم کردن قدمهایش درشمال میانرودان بود، دولت ایران چنان گرفتار مشکلات بود که نتوانست هیچ اقدامی دربرابر تراژان به‌عمل آورد. فریبخوردگان

۱- پیرنیا، ۲۴۷۷ به‌نقل از فرونتو.

میانروردان در سال ۱۱۶ فهمیدند که چه اشتباه بزرگی مرتکب شده‌اند، ولی دیگر دیر شده بود. در این‌سال تراژان شهرهای آشوری **اربیل** و **گائوگَمَل** و شهر عرب‌نشینِ **الحضر** وآبادیهای اطراف آنها را اشغال کرد، و همه را به‌باد غارت داد. به‌دنبال اینها بابل و سلوکیه نیز به‌تصرف تراژان درآمد و تاراج گردید، و تیسپون بعد از یک مقاومت کوتاهمدت سقوط کرده اموالی که درخزائن سلطنتی ایران بود به‌دست سپاه روم افتاد. مردم شهرهای میانروردان که فریب وعده‌های دروغین و نیرنگهای ضداخلاقی رومیان را خورده بودند، وقتی دیدند که تراژان مردی پلید و تاراجگر و مخرب است، ازکرده پشیمان شده سر به‌شورش برداشتند. درمدت کوتاهی همهٔ شهرهای تسخیرشده دست به‌قیام همه‌جانبه زدند. این رستاخیر در شهرهای سلوکیه و نصیبین و الحضر و اورفه از همه شدیدتر بود. سلوکیه به‌دستور تراژان به‌آتش کشیده شد و ویران گردید. نصیبین و اورفه نیز در آتش بی‌داد رومیان سوختند. ولی این اقدامات به‌جای اینکه مردم میانروردان را مرعوب سازد، آنان را مقاومتر ساخت و تراژان خودش را ناتوانتر ازآن میدید که بتواند شورشها را سرکوب کند. لذا به‌ناچار حیلهٔ نوینی اندیشید و از یک پارتی به‌نام پارتَم‌اسپات حمایت کرد تا به‌پادشاهیِ تیسپون برسد. او برای این منظور درکنار ویرانه‌ها و سوخته‌های سلوکیه مراسمی برگزار کرده او را شاه ایران معرفی کرده تاج برسرش نهاد، شاید مردم به‌اطاعت او درآیند و شورشها فروخوابد. تراژان بعد ازآن به‌تاراج شهرهائی که هنوز تاراج نکرده بود پرداخت و پس ازآن با اموال غارت کرده به‌سوریه برگشت، و چند ماه بعد به‌دار مکافات شتافت.

پس ازمراجعت تراژان به‌سوریه، خسروکه ازگرفتاریهای داخلی فراغت یافته بود به‌تیسپون رفت. شاه دست‌نشاندهٔ رومیها خودش را تسلیم کرده ازاو بخشایش طلبید و با پادرمیانی بزرگان ایران مورد بخشایش قرار گرفت. شهرهای میانروردان از اطاعت روم بیرون شده به‌دامن کشور مادر برگشتند. پارتم‌اسپات را شاهنشاه به‌سلطنت ارمنستان گماشت و ارمنستان به‌حالت سابقش برگشت. انگار تراژان یک هدفی داشت وآن عبارت بود ازتخریب و تاراج شهرهای آباد میانروردان، و آن‌را انجام داد و درگذشت تا نفرین ابدی ایرانیان را در پشت سرخویش داشته باشد. هادریان– قیصر بعدی روم– چاره‌ئی نداشت جزآنکه سیادت ایران بر تمام سرزمینهائی که مورد تجاوز تراژان قرار گرفته بودند را به‌رسمیت بشناسد و با ایران از در صلح درآید.

بلاش دوم و بلاش سوم

خسرو در سال ۱۳۰ درگذشت و پسرش با لقب **بلاش دوم** به‌سلطنت رسید. ناکامی تراژان در میانروردان به‌حدی شدید بود که بعد ازاو تا پنجاه سال دیگر رومیان جرأت نداشتند فکر تجاوز

به‌خاک ایران را در سر بپرورند، و درنتیجه یک صلح درازمدت میان ایران و روم برقرار گردید، و بلاش دوم درمدت ۲۰ سال سلطنتش به‌امور داخلی کشور پرداخت. این شاهنشاه در سال ۱۴۹ درگذشت و جایش را به‌فرزندش **بلاش سوم** سپرد. رومیها که انگار از صلح وآرامش و امنیت بدشان می‌آمد و دلشان میخواست که جهان همیشه در آشوب باشد تا بهانه برای تاراجگری داشته باشند، باز هم در ارمنستان مسئله آفریدند و بدون اطلاع دولت ایران و به‌رغم ارادهٔ مردم ارمنستان یک شاه دست‌نشانده به‌نام سوئموس را برتخت نشاندند. بلاش سوم ناگزیر به‌ارمنستان رفته شاه دست‌نشانده را از تخت به‌زیر کشیده اخراج کرد و تیگران را که محبوب مردم ارمنستان بود به‌سلطنت نشاند. قیصر به فرمانروای کاپادوکیه که افسری از کشور گال بود مأموریت داد به‌ارمنستان لشکر بکشد؛ ولی این مرد درکنار فرات از خسرو که فرمانده سپاه ایران در غرب بود شکست یافته به‌کشتن رفت. حملهٔ دیگری تحت فرماندهی حاکم سوریه انجام گرفت که این نیز به‌شکست بسیار سختی انجامید، و درپی آن بلاش سوم در درون سوریه پیشروی کرد. دولت روم سه سردار را با سپاهیان قابل توجهی به‌مقابلهٔ بلاش سوم فرستاد. در جنگهائی که در سال ۱۶۳ در خاک سوریه رخ داد بلاش شکست یافته به‌شرق فرات عقب نشست، و یکی دیگر از فرماندهان رومی در ارمنستان پیش رفت و پایتخت آن کشور را منهدم کرد، یک پادگان نیرومندی در ارمنستان دائر کرده سوئموس را برگردانده در این پادگان برتخت نشاند. قیصر کاسیوس که از این پیروزی به‌وجد آمده بود برآن شد که از راه ارمنستان به‌میانرودان لشکرکشی کند. او از همان حیله‌های همیشگی رومیان در برقراری ارتباط با حکام محلی و دادن وعده‌های دروغین استفاده کرده از فرات گذشت و پس ازتسخیر شهرهای سر راه، خود را به‌سلوکیه رساند و آن شهر را که در خلال پنجاه سال اخیر دوباره آبادان شده بود، به‌آتش کشیده ویران ساخت. شهر تیسپون نیز به‌تصرف درآمده ویران شد. کاسیوس در میانرودان آنقدر کشتار کرد که درمنطقه وبا افتاد و همه‌گیر شد و دامن سپاه خودش را نیز گرفت و بخش عظیمی از سپاهیان او در این وبای خودساخته تلف شدند. انگاری که این وبا امداد غیبی بود که به‌کمک ایران شتافته بود تا از پیشرویهای کاسیوس جلوگیری کند و ایران را نجات دهد.

ما نمیدانیم که اوضاع داخلی کشور در این‌زمان چگونه بود، ولی تردید نمیتوان کرد که پس از شکست بلاش سوم آشوبها ازسرگرفته شد و قیامهای جدایی‌طلبانهٔ شهریاران محلی شروع شد و بلاش را مجبور کرد که به‌امور داخلی کشور بپردازد و مانع ازآن شود که قدرت‌طلبان به‌فکر استمداد ازاین سردار رومی بیفتند و موجودیت ایران را به‌خطر افکنند. تلافی شکستهائی که

در برابر رومیان خورده بود، امکان‌پذیر بود ولی اگر شهریارانی یافت میشدند که گول رومیان را میخوردند و راه پیشروی کاسیوس را بازمیکردند، کار ازکار میگذشت و سراسر کشور مثل زمان داریوش سوم به‌دست دشمن می‌افتاد و دیگر نمیشد کاری برای نجات کشور انجام داد. خوشبختانه وبا در این‌زمان به‌یاری ایرانیان آمد و دشمن را تارومار کرد. در اثر این وبا نیمی از سپاه متجاوزان تلف شد و بقیه به‌سوریه فرار کردند و وبا را با خودشان به‌سوریه و آسیای‌صغیر و ایتالیا بردند و این بلا را جهانی کردند و چنان شد که در مدت کوتاهی شمار بسیاری از مردم این سرزمینها به‌دام وبا افتادند و نابود شدند.